



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذايمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

■ ■ ■ متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۴۴ ■ ■ ■

برنامه ۱-۹۴۴ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۲۳ دسامبر ۲۰۲۲ - ۲ دی ۱۴۰۱

گنج حضور Podcast
Search:
Parviz Shahbazi
or
Ganje Hozour





برنامه ۱-۹۴۴
بخش اول
برنامه ویژه پیغامهای تلفنی

Studio : 001 747 8880446

Parviz Shahbazi





ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم شیوا و خانم روزان از ماکو	۵
۲	سخنان آقای شهبازی	۱۰
۳	آقای علی از اصفهان	۱۱
۴	آقای بیننده	۱۲
۵	سخنان آقای شهبازی	۱۴
۶	آقای بیننده با سخنان آقای شهبازی	۱۵
۷	آقای مسلم از شهر قدس با سخنان آقای شهبازی	۱۶
۸	خانم بیننده از گیلان با سخنان آقای شهبازی	۱۷
۹	سخنان آقای شهبازی	۲۱
۱۰	خانم بیننده از کرمان با سخنان آقای شهبازی	۲۲
۱۱	سخنان آقای شهبازی	۲۴
۱۲	آقای بیننده و همسرشان از آذربایجان	۲۵
۱۳	آقای جلیل از تبریز	۲۷
۱۴	خانم یگانه و مادرشان از تهران	۳۰
۱۵	آقای علی از کالیفرنیا	۳۲
۱۶	سخنان آقای شهبازی	۳۵
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۳۵
۱۷	آقای پویا از آلمان	۳۶
۱۸	خانم فرزانه	۳۹
۱۹	آقای نیما از کانادا	۴۱
۲۰	سخنان آقای شهبازی	۴۴
۲۱	خانم دینا از ونکوور	۴۵
۲۲	خانم سعیده از ونکوور	۴۸



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۳	آقای فرشاد از خوزستان	۴۹
۲۴	سخنان آقای شهبازی	۵۲
۲۵	آقای زرگری از ونکوور	۵۴
۲۶	خانم بیننده از تهران	۵۶
۲۷	خانم سارا از آلمان	۵۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۶۴
۲۸	خانم لادن از کانادا	۶۵
۲۹	خانم فرخنده از جوزان نجف آباد	۶۷
۳۰	خانم دیبا از کرج	۶۹
۳۱	آقای حجت‌الله	۷۰
۳۲	خانم فریده از هلند	۷۳
۳۳	خانم پروین از اصفهان	۷۶
۳۴	خانم فاطمه و دخترشان آتنا و میترا از تهران	۷۸
۳۵	خانم مهشید از تهران	۸۱
۳۶	آقای مهدی از سمنان	۸۴
۳۷	خانم لاله و خانم بیننده و خانم آمیتیدا از فولادشهر	۸۵
۳۸	خانم مریم از استرالیا	۹۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۹۳



۱- خانم شیوا و خانم روژان از ماکو

خانم شیوا: آقای شهبازی من چند سال است به برنامه‌تان گوش می‌کنم، بعد الآن نزدیک هشت سال است. خودم را معرفی کنم، شیوا هستم سی‌ساله از آذربایجان غربی تماس می‌گیرم با شما.

آقای شهبازی، می‌خواستم یک مطلبی را برایتان بخوانم در حد چند دقیقه‌ای. می‌خواستم مطلبی را که در مورد داستان «رفتنِ گرگ و روباه را در خدمتِ شیر به شکار» از دفتر اول ارائه بدهم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

خانم شیوا: در این داستان که شیر نماد خداوند است، به همراه گرگِ من‌ذهنی و روباه که عبرت‌گیر ماجراست، راهی شکار می‌شوند. هرچند خداوند به‌خاطر لطف و مهربانی خودش است که گرگ و روباه را همراهی می‌کند، مولانا در این‌جا می‌فرماید که

گرچه زیشان شیرِ نر را ننگ بود

لیک کردِ اکرام و همراهی نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۶)

اکرام: گرامی داشتن.

این چنین شه را ز لشکر زحمت است

لیک هم‌ره شد، جماعت رحمت است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۷)

حضور اگر همراه من‌ذهنی است دلیل بر این نیست که ذهن ارزشمند است و بها دارد، بلکه این کار برای بقا، مدتی است و روا نیست که تا آخر عمر همراه ما بماند.

روح، قالب را کُنون هم‌ره شده‌ست

مدّتی سگ، حارس درگه شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۱)

حارس: نگهبان، حراست کننده.

فقط امانتی، در قالب است که ما را به کمال برساند، پس زودتر باید شناسایی شود و این زمانِ کم، به درازا نکشد.

در ادامه داستانِ گرگِ من‌ذهنی در برابر شیرِ حضور، بی‌ادبی می‌کند و تنبیه می‌شود. چون گرگ طمع‌کار، یعنی همان من‌ذهنی، طبق عادت در برابر خدا، من و تویی می‌کند و این من و تویی کار دستش می‌دهد.



آیا رواست که ذهن را در برابر حضور، فعال کنیم که قسمت کند چیزها را؟ آیا رواست که من ذهنی برای شاه تعیین تکلیف بکند؟ از زمانی که از خواب بیدار می‌شویم چقدر به گرگ من ذهنی خود بها می‌دهیم؟ چقدر به او اجازه می‌دهیم که در برابر حضور زبان‌درازی کند؟ آیا نظاره‌گر این گرگ هستیم؟ آیا درست است که برکت و فراوانی و رحمت خدا را فراموش کنیم؟

لیک با خود گفت: بنمایم سزا

مر شما را ای خسیسان گدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۲)

خسیس: فرومایه، پست.

مر شما را بس نیامد رای من؟
ظنّتان این است در اعطای من؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۳)

اعطا: بخشیدن.

ای خرد و رایتان از رای من
از عطا‌های جهان‌آرای من

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۴)

جهان‌آرا: آرایش دهنده جهان. کنایه از گسترده و جهان‌شمول.

آیا درست است که عقل خود را رها کنیم و به عقل من ذهنی بچسبیم؟ آیا درست است که در برابر خداوند گدایی کنیم؟ گدای محبت، توجه، پول، مال، فرزند، همسر آیا رواست؟

این چنین ظنّ خسیسانه به من

مر شما را بود؟ ننگان زَمَن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۶)

زَمَن: زمان، روزگار.

این‌گونه هست که آلت را فراموش کردیم؟ این‌گونه عطا و لطف و محبت و رحمت پروردگار را فراموش کردیم؟ آیا درست است که ۹۹۹/۹۹ درصد ما خداست، این‌گونه در برابر خداوند مورد خطاب قرار بگیریم؟ ننگانِ زمانه! آیا من در این مسیر سعی می‌کنم که هر روز حضور را بیش‌تر و گرگ من ذهنی را کم رنگ‌تر کنم؟ آیا گرگ من ذهنی من در برابر خداوند گستاخ است و حرافی می‌کند؟ پس خداوند، شیر را که بی‌ادبی گرگ من ذهنی ما را



می‌بیند، سر او را جدا می‌کند و درواقع گرگ من‌ذهنی ما را خوار می‌کند که این هم باز از لطف خداوند است که یک بار دیگر به ما فرصت می‌دهد.

چون نبودی فانی اندر پیش من فضل آمد مر تو را گردن زدن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۱)

این بار خداوند یعنی شیر، روباه را احضار می‌کند که قسمت کند شکارها را. روباه به‌خاطر عبرت گرفتن، بی‌ادبی را کنار می‌گذارد و من و مایی را در برابر حضور بر زبان نمی‌آورد، چون می‌داند سرنوشتی مانند گرگ در انتظارش خواهد بود.

روباه تسلیم می‌شود و هرآنچه که دارد را از آن خداوند می‌داند و عدالت نزد او این‌گونه است که هرچه که داریم و نداریم در این لحظه برای خداست. حرف زدن در برابر حضور فقط بی‌ادبی است. آیا من در این لحظه سکوت اختیار می‌کنم؟ آیا من در این لحظه تسلیم هستم؟ آیا می‌گویم خداوندا، هرچه تو بگویی، من نمی‌دانم.

گفت: ای روبه، تو عدل افروختی این چنین قسمت ز کی آموختی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۰۸)

از کجا آموختی این، ای بزرگ؟ گفت: ای شاه جهان! از حال گرگ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۰۹)

آیا سرنوشت من‌های ذهنی دیگر عبرتی برای ما هست؟ آیا مدام به خودم یادآوری می‌کنم که بلاهایی که بر سر من‌های ذهنی آمده، اگر من هم ادامه دهم بر سرم می‌آید؟

رُوبَها، چون جملگی ما را شدی چونْت آزاریم؟ چون تو ما شدی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۱۱)

اگر در این لحظه در فضای بی‌نهایت حضور قرار بگیرم، خداوند چنان لطفی در حال ما می‌کند که ما را با خودش یکی می‌کند. از این لطفی بالاتر؟ خدا را شکر که «از پس پیشینیان» آمدیم و عبرت گرفتیم از حال آن‌ها.
یک سوال: آیا عبرت گرفته‌ایم یا مدام تکرار می‌کنیم؟ از خودم می‌پرسم: شیوا، آیا عبرت گرفته‌ای؟



روبه آن دم بر زبان صد شکر راند

که مرا شیر از پی آن گرگ خواند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۱۵)

گر مرا اول بفرمودی که: تو

بخش کن این را، که بُردی جان ازو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۱۶)

پس سپاس او را که ما را در جهان

کرد پیدا از پس پیشینیان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۱۷)

خداوندا، سپاس‌گزارم که حداقل این فرصت را به من دادی که مایهٔ عبرت نشوم، این فرصت را به من دادی که

بدانم من، من ذهنی‌ام نیستم.

آقای شهبازی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، آفرین شیوا خانم.

خانم شیوا: می‌توانند خواهرزاده‌ام هم یک لحظه با شما صحبت کنند؟

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم روزان: سلام. وقتتان به خیر. روزان هستم، از آذربایجان غربی. من پانزده سالم است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. شعر می‌خواهید بخوانید؟

خانم روزان: نه، یک جورهایی می‌خواستم تجربهٔ خودم یا چیزی که خودم به‌دست آوردم را در این مدت به شما

بگویم. من می‌شود گفت از بچگی با برنامهٔ شما آشنا هستم و تایم (Time) کمی نیست که دنبال می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، بله بفرمایید.

خانم روزان: چیزی که می‌شود گفت خودم حسش کردم این‌طوری بود که لازم نیست ما حضور را بیاوریم در

مرکزمان قرار بدهیم، فقط کافی است که مرکزمان را خالی از من ذهنی کنیم، یک طورهایی آن موقع حضور می‌شود

فضای امنی، مرکز ما می‌شود فضای امنی که حضور بیاید در آن قرار بگیرد و اگر ما بیاییم حضور را باز هم در

مرکزمان قرار بدهیم، آن موقع فرقی با آن هم‌هویت‌شدگی ندارد. پس باید حضورمان را خالی از هرچیزی بگذاریم



تا بشود نقطهٔ امنی. مرکزمان را خالی از هر چیزی بگذاریم که حضور بتواند جای امنش را پیدا کند که در مرکز ما قرار بگیرد.

آقای شهبازی: بله، آفرین. تمام شد؟

خانم روزان: خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. آفرین، آفرین. پس یک شعر بلدید از حفظ بخوانید.

خانم روزان: بله.

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بچه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

آقای شهبازی: آفرین، چقدر هم عالی خواندید.

خانم روزان: لطف دارید.

آقای شهبازی: بله، همین سه بیت بستان است. اگر شما این را اجرا کنید، زندگی‌تان را بیمه کردید. آفرین،

آفرین.



۲- سخنان آقای شهبازی

بله، پیغامشان این بود که در ما درنده‌خوییِ گرگ و زیرکیِ روباه وجود دارد، این دو خاصیت را می‌توانیم در خودمان ببینیم. به نظر می‌آید که درنده‌خوییِ انسان زودتر به وسیلهٔ زندگی تنبیه می‌شود.

پس ما درنده‌خو نباید باشیم یعنی هم‌نوعانمان را ندریم که اموالشان را ببریم یا یک همانندگی از آن‌ها بگیریم. بعد، روباه‌صفتی ما که همین زیرکی ماست، بالاخره متوجه می‌شود که همه‌چیز دست شیر یا زندگی یا خداوند است و تسلیم می‌شود و روباه چیزی برای خودش نمی‌خواهد. به نظر می‌آید که این خاصیت زیرکی ما اگر درنده‌خویی را بگذاریم کنار بالاخره می‌فهمد که همه‌چیز دست زندگی‌ست، این لحظه را زندگی تعیین می‌کند و ما هیچ‌کاره هستیم.

همین دانایی، به‌جای این‌که ما زندگی را بگیریم سرمایه‌گذاری کنیم در زیرکی، زندگی را و عقلش را در جای درست مصرف می‌کنیم، یعنی کاملاً درک می‌کنیم که این لحظه مال زندگی‌ست و او زندگی می‌کند و او تعیین می‌کند تسلیم می‌شویم.



۳- آقای علی از اصفهان

یک موضوع بود که دیدم بسیار مهم بود و گفتم تماس بگیرم و این را سریعاً خدمت شما عرض بکنم. واقعیت من، این البته برای برنامه‌های گذشته هست، ولی خب در ابتدای شناسایی که داشتم انجام می‌دادم، یکی از هم‌هویت‌شدگی‌هایم در رانندگی بود که مرا به شدت درگیر می‌کرد و من این قضیه را متوجه شدم و یادداشت‌برداری کردم که در هنگام رانندگی دچار درگیری نشوم یک جورایی با بقیه راننده‌ها.

چون اصلاً کلاً خیلی شدید بود این قضیه، تا این‌که چهار پنج ماه بعد از آن قضیه‌ای که من یادداشت‌برداری کردم، یک تصادف بسیار شدید برای من اتفاق افتاد که خدا را شکر هیچ صدمه بدنی ندیدم ولی خوب به شدت قوی بود این قضیه و من این نتیجه را گرفتم که ما از زمانی که شناسایی می‌کنیم به یک هم‌هویت‌شدگی یا همانیدگی، از آن‌جاست که ما آن خرس را صدایش را می‌شنویم که دارد نعره می‌زند.

یعنی مال برنامه قبل هست عرض می‌کنم خدمتتان. یک مدت زمانی من خودم را شناسایی کردم دیدم از زمانی که ما هم‌هویت‌شدگی را شناسایی می‌کنیم، برای خود من چهار پنج ماه زمان برد تا آن اتفاق برای من افتاد.

و این را می‌خواستم عرض بکنم خدمتتان که واقعیت، یعنی از زمانی که انسان شناسایی می‌کند هم‌هویت‌شدگی را، باید به سرعت تلاش بکند که سریعاً بتواند آن را برطرف کند و کنار نیاید با این قضیه.

چون این کنار آمدن دقیقاً مثل همان قضیه رفاقت با خرس می‌شود. آن زمانی که ما متوجه می‌شویم سریعاً باید ما اقدام بکنیم تا بتوانیم جلوگیری بکنیم از آن اتفاق. من واقعاً امروز می‌خواستم تماس بگیرم که حتماً این نکته را بگویم خدمتتان که واقعاً برای خودم ثابت شده بود.



۴ - آقای بیننده

آقای بیننده: آقای شهبازی من الآن خیلی خوشحال شدم که با شما صحبت می‌کنم. من یک خرده‌ای یک‌جوری شده‌ام، اصلاً من نمی‌دانم چه بگویم ولی همین‌که دارم با شما صحبت می‌کنم، قوت قلبی است برای ما. و یکی از این تجربه‌ها را که می‌خواهم بگویم برایتان این است که من آدمی بودم که خیلی بد، خیلی بی‌خود، وقتی که چند سال است که من با برنامه گنج حضور آشنا شده‌ام.

آقای شهبازی: یک کمی بلندتر صحبت کنید بی‌زحمت، بلندتر صحبت کنید.

بیننده: چشم، الآن حول و حوش چهار سال و خرده‌ای است که من گنج حضور را نگاه می‌کنم. یک چیزی که هست اوایل من یک چیزهایی بود که کمک می‌کردم به گنج حضور به اصطلاح خودمان، بعد یک خرده‌ای خلل در کارهایم بود و پول‌هایی که به دست می‌آوردم هم چنین درست نبود بعضی موقع‌ها و این کمک کردن را خیلی افتخار می‌دانستم، ولی همین‌که بعدها با معجزه شما فهمیدم که این کمک کردن من دلیل درستی نداشت و نمی‌فهمیدم برای چه من دارم کمک می‌کنم.

فقط بعد دست از این کارهای خلافم برداشتم و واقعاً دستم رو شد، خیلی خجالت‌زده شدم و گفتم این هم خواست خداست. من باید همین‌جا شکرگزار باشم، در این موردی که الآن دستم رو شده و الآن با تمام قوایم، مثلاً وقتی کمک می‌کردم انتظار داشتم که یک چیزی به من برگردد ولی الآن من هیچ چیزی نمی‌خواهم از خدا که به من برگرداند، فقط خودش را می‌خواهم، چون می‌خواهم آگاه بشوم.

چون می‌خواهم یک جوری باشد که بعد از الآن نوزده سال و خرده‌ای است، که مصرف مواد مخدر را ترک کرده‌ام در همین تقریباً همین چهار، پنج سال پیش من می‌خواستم باز دوباره برگردم به مواد مخدر که با برنامه شما آشنا شدم و بعد فهمیدم که من خودم را اصلاً نشناختم، من همیشه دچار احساسات بودم و با خودم زندگی می‌کردم.

احساسات من همیشه جوری بود که بر من غلبه می‌کرد و من نمی‌فهمیدم. دوست داشتم از یکی تأیید بشوم و شما یک چیزهایی به من یاد دادید، من نمی‌دانم به چه زبانی از شما عزیز تشکر کنم.

فقط این را بدانید که من باید همیشه تکرار بکنم و همیشه پذیرش داشته باشم و صبر را بعد از پذیرش من بفهمم، به درک این چیزها من باید برسم.

اولین بار است که من با شما صحبت می‌کنم و این را از خدای بزرگ می‌خواهم که بتوانم آگاه بشوم و جوری باشد که من بتوانم با خودم کنار بیایم و چیزهای بیماری آن‌قدر مرا نیپچاند که کارهای خلافی انجام بدهم.



با وجود آگاهی که وقتی داشته باشی، یک کار خلافی که می‌کنی خیلی ضربه شدیدی می‌خوری، این‌که خداوند خیلی دوستم می‌دارد، ولی من خودم را همیشه در منتیت خودم غرق کرد بودم و شما مرا نجات دادید و من از شما سپاسگزارم.

در پایان من یک شعری از حافظ بخوانم. می‌گوید:

سال‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد
وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۴۳)

آقای شهبازی: آفرین

آقای بیننده: خدا کند ما یک گوهری نباشیم که از صدف خودمان خارج شده باشیم و دریای یکتایی را گم نکرده باشیم و از آن کسانی هم که گم شده‌اند ما طلب نکنیم که ما را راهنمایی کنند.

شما وسیله بزرگ من بودید، توانستید، من توانستم با کمک شما و مولانا ...، که خداوند این‌ها را سر راه ما گذاشته که بتوانم راه خودم را پیدا کنم و آن ترس را در وجود خودم از بین ببرم و همیشه آماده باشم که مرگ به استقبالش بروم، نه این‌که بخواهم خودکشی کنم، ولی از مرگ نترسم، مرگ پلی باشد، یک رابطی باشد بین من و آن راه اصلی خودمان، در زندگی خودمان، ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم عالی عالی

بیننده: شما این قدر به ما لطف کردید. خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خدا حافظ شما عالی عالی.



۵- سخنان آقای شهبازی

بله همین‌طور که بیننده قبلی هم راجع به موضوع رانندگی و بعضی از عادت‌های ما در رانندگی صحبت می‌کردند، این بیت را اگر ما اجرا کنیم از مولانا می‌گویید، می‌گوید که

شَرع بَهرِ دَفْعِ شَرِّ رایی زِند دیو را در شیشَه حَجَّت کند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱)

اگر شما یک لیستی تهیه کنید، برای خودتان قانون اساسی بنویسید که من این کارها را نخواهم کرد و واقعاً نکنید، دیوتان در شیشه می‌رود، فعلاً کاری با شما ندارد و بهترین چارچوب همین «قانون» است.

شما می‌توانید بگویید که من این کارهای غیرقانونی را انجام نخواهم داد، این چیزها را رعایت خواهم کرد و چیزهای اخلاقی که مولانا می‌گوید. مثلاً اگر ما در ماه یک بار دروغ بگوییم، ما به حضور نمی‌رسیم، امکان ندارد. یک بار خشمگین بشویم، یک بار عیب‌جویی کنیم، یک بار غیبت کنیم، به حضور نمی‌رسیم.

به نظر من دهنی ما می‌گوید یک بار چه هست من یک بار دروغ گفتم! و یک کتابی راجع به گاندی می‌خواندم می‌گفت که برخی از شکست‌های من به این علت است که سه بار در زندگی‌ام دروغ گفتم. حالا او زندگی کاری‌اش را می‌گفت آن موقعی که، و می‌بینید که دروغ گفتن چقدر مضر است واقعاً. دروغ گفتن، خشمگین شدن، حرص زدن، میل به دریدن.

خلاصه یک مدتی عرض کردم که بینندگان قانون اساسی می‌نوشتند و این‌جا می‌خواندند، خیلی هم مورد توجه قرار گرفت. شما هم می‌توانید آن کار را بکنید. وقتی یاد می‌گیرید از مولانا، این ابیات، یک لیستی تهیه کنید، کاری نداشته باشید مردم این کارها را می‌کنند شما تقلید نکنید. بگویید من شخصاً تصمیم گرفتم به نمایندگی از طرف خودم، هیچ تقلیدی هم نمی‌کنم، این کارها را نخواهم کرد.

تا زمانی که این کار را نکردید شما، خُب در معرض انحراف یعنی انحراف من‌ذهنی و تقلید از دیگران قرار خواهید گرفت.



۶- آقای بیننده با سخنان آقای شهبازی

آقای بیننده: آقای شهبازی اجازه هست من خودم را معرفی نکنم، من فقط می‌خواهم یک چیزی بگویم. شما خوشبخت‌ترین آدم روی زمین هستید و همچنین امثال شما، فقط می‌خواهم به همین اکتفا کنم. اجازه هست تماشا کنم؟

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای بیننده: هیچ همین، همین را می‌خواستم بگویم، با اجازه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم اختیار دارید، لطف دارید.

نه من خوشبخت‌ترین آدم زمین نیستم، ولی تنها کارِ درستی که کردم در زندگی‌ام همین نهصد و چهل و چهار برنامه‌ای است که خدمت شما ارائه کرده‌ام، بقیه‌اش همه‌اش دویدن و حرص زدن و نمی‌دانم این چیزها بود و ما هم دیگر از مطالعه مولانا می‌فهمیم که حیوانات هم برای بچه‌هایشان غذا تهیه می‌کنند. شما می‌بینید که پرندگان برای بچه‌هایشان غذا می‌آورند، حتی درندگان برای بچه‌هایشان می‌روند غذا می‌آورند، این‌که افتخار نیست که ما می‌رویم کار می‌کنیم پول درمی‌آوریم. یک کاری هم باید که در آن من وجود نداشته باشد انجام بدهیم و این خدمت بنده، اگر خدمت حساب بشود از نظر شما و زندگی، همین بوده، دیگر چیز درستی انجام ندادیم.

خوشبخت‌ترین آدم روی زمین هم نیستم، نه، ولی تلاشم را می‌کنم که قبل از این‌که از این جهان بروم، این هزارتا برنامه را خدمت شما ارائه کنم. ان شاء الله که وجود بنده در این جهان یک ذره تفاوت گذاشته و جهان را بهتر کرده، حال یک چند نفر را خوب کرده. همین اگر همین به دست بیاید برای من کافی است.

دنیا را من نمی‌توانم یا شما نمی‌توانید تغییر بدهید. دنیا باید جمع بشوند و به حرف‌های انسان‌هایی مثل مولانا گوش بدهند عمل کنند تا درست بشوند، ولی ما می‌توانیم یک چراغی باشیم نه قاضی، چراغی باشیم نور بیندازیم و مخصوصاً نور بزرگان را بیندازیم که الآن در این برنامه همین کار را داریم می‌کنیم.



۷- آقای مسلم از شهر قدس با سخنان آقای شهبازی

مسلم هستم از شهر قدس مزاحمتان می‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم بفرمایید. اولین بار است زنگ می‌زنید؟

آقای مسلم: اولین بار است جناب بله بله، خیلی خوشحالم که صدایتان را می‌شنوم. عرضم به خدمت شما که یک چند سالی هست که برنامه شما را گوش می‌کنم، یک سه، چهار سالی می‌شود. یک خرده استرس گرفتم اصلاً باورم نمی‌شود.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، همین‌طوری با آرامش صحبت کنید، عجله نکنید.

آقای مسلم: چشم چشم، عرضم به خدمت شما که من بیماری اعتیاد داشتم، مواد مصرف می‌کردم. الو؟

آقای شهبازی: بله بله داریم گوش می‌کنیم، بفرمایید.

آقای مسلم: من یک آدمی بودم که خیلی داغون بودم، یعنی به جایی رسیدم که دیگر زباله جمع می‌کردم، آشغال جمع می‌کردم. عرضم به خدمت شما که الآن به یک جایی رسیدم که، الآن دیگر از آن حالت آشغال جمع کردن در آمدم، دارم مثلاً، شخصیت پیدا کردم کار می‌کنم، زحمت می‌کشم، یک خانه اجاره کردم دارم زندگی می‌کنم. خیلی از تو ممنونم، خیلی از تو سپاس‌گزارم، تو زندگی را به من برگرداندی. من سرم داخل سطل زباله بود، آشغال جمع می‌کردم، ولی الآن خدا را شکر، الْحَمْدُ لِلَّهِ، صدقه سر شما و مولانا و برنامه گنج حضور الآن یک زندگی خیلی آرامی دارم. یک پنج، شش سالی هست که مواد مصرف نمی‌کنم. فقط خواستم صدایت را بشنوم، ممنونم که داری به ما کمک می‌کنی، از تو سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: عالی آفرین آفرین عالی عالی ممنونم.

آقای مسلم: من مزاحمت نشوم، خیلی آقایی، خیلی آقایی، عشق منی، خداحافظ.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خداحافظ.

بله، می‌بینیم وقتی حرف بزرگان را، دانش بزرگان را پخش می‌کنیم مردمی هم هستند که گوش می‌کنند و می‌بینند که این دانش را نداشته‌اند و استفاده می‌کنند، پیشرفت می‌کنند. بله باید پخش کنیم.



۸- خانم بیننده از گیلان با سخنان آقای شهبازی

خانم بیننده: وای من هول شدم. خسته نباشید خوب هستید؟

آقای شهبازی: هنوز که حرف نزدیک خانم می‌گویید هول شدید. نفس عمیق بکشید.

خانم بیننده: آقای شهبازی یک دنیا ممنون. من هرچه هم از شما تشکر کنم به خدا کاری نکردم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم بیننده: ما مدت نزدیک ده سال است که به برنامه شما گوش می‌دهیم خانوادگی، اول شوهرم گوش می‌دادند. ما خیلی چالش داشتیم، من یک دختر یک پسر دارم، همیشه آرزو می‌کردم که بچه‌هایم هم بنشینند گوش بدهند، این دردهایی که من کشیدم بچه‌های من نکشند.

ولی یک روز متوجه شدم که دخترم هم دارد گوش می‌دهد، شعرها را حفظ می‌کند، بعضی موقع‌ها من خانه بحث و این‌ها می‌کردم، دخترم به من می‌گفت مامان تذکر می‌داد، این شعر آقای شهبازی را تکرار کن. بعد گنج حضور را برایم روشن می‌کرد می‌گفت مامان این را بنشین گوش کن.

بعد این‌که دیگر زندگی‌مان خیلی عوض شده خیلی. من همیشه به فکر طلاق و این‌جور چیزها بودم، می‌گفتم دیگر بریدم، دیگر نمی‌توانم. همیشه از بیرون خوشبختی می‌خواستم، زندگی می‌خواستم، هیچ مشکلی هم در زندگی‌مان نبود، اصلاً واقعاً هم هیچ مشکلی نبود، نمی‌دانم اصلاً چرا این‌جوری بودم من. ولی الآن خیلی پیشرفت کردیم، خیلی، شوهرم که خیلی، من خودم، دخترم، همه‌مان روی خودمان کار می‌کنیم.

ولی فقط پسر یک کم الآن ۲۲ سالش است، بعد خیلی «منش» خیلی بزرگ است. هرچه با او می‌نشینیم صحبت می‌کنیم، حرف می‌زنیم می‌گوییم مثلاً دنبال این کارها نرو، دنبال مواد و این‌جور چیزها می‌رود، چند بار مشاوره بردمش، با خانم دکتر سمیرا چند بار تماس گرفتم، من از شمال ایران تماس می‌گیرم، ولی خیلی «منش» بزرگ است. نمی‌دانم دیگر هر کاری می‌کنیم دیگر، نمی‌دانیم والله.

مصمم این برنامه را گوش می‌کنیم. حالا خیلی به او می‌گویم این برنامه را گوش کن. می‌گویم تلفن‌های آقای نیما را گوش کن، آقای پویا را گوش کن، چون آقای نیما چیزهایی که می‌گویند پسر من هم دقیقاً همان کارها را انجام می‌دهد.

نمی‌دانم ماشین می‌نشیند با سرعت نمی‌دانم زیاد، بعد بیرون تنش خیلی به‌وجود می‌آورد، دیگر سربازی هم به‌زور و زحمت اصلاً نمی‌رفت، دیگر این‌قدر ما سر این سربازی‌اش خانه‌مان درگیری پیش آمد دیگر خلاصه رفت، دیگر این‌قدر پارتی و این‌جور چیزها گرفتیم سربازی‌اش را خلاصه تمام کرد.



دیپلمش را هم به‌زور و زحمت گرفت، ولی فعلاً الآن دنبال مواد و این‌ها می‌رود می‌گوید مامان من تفریحی می‌زنم، نمی‌دانم آمریکا نمی‌دانم این‌جور چیزها را آزاد کردند، این‌جور چیزها را می‌گوید. حالا دیگر نمی‌دانم.

آقای شهبازی: به‌نظرم ایرانی‌هایی که حالا می‌گوییم آقای نیما دوباره بیايند صحبت کنند، پخش می‌کنیم آن پیغامشان را، چشم.

باید یک مبارزه همه‌جانبه با استفاده از اشعار مولانا راه بیندازیم که این مواد کشیدن نه ارزش است، نه پز است، نه یک چیز جالبی است. چرا این‌قدر جوانان در ایران به مواد روی می‌آورند؟ این چه مودی است آخر، چه چیزی است، به‌نظر شما چرا می‌روند دنبال مواد خانم؟

خانم بیننده: واللّه من فکر می‌کنم آزادی بیش از حد. پسر من احساس می‌کنم آزادی بیش از حد داشت. چند بار هم مشاوره بردمش با دکتر، خانم دکتر سمیرا هم صحبت کردم گفت که آزادی بیش از حد داشته.

آقای شهبازی: خب آزادی بیش از حد چرا نمی‌رود ورزش کند؟

خانم بیننده: ورزش می‌رود اتفاقاً از پانزده، یعنی از دوره دبستان، کلاس چهارم، پنجم بود ورزش می‌رفت، هنوز هم ورزشش را می‌رود، خیلی علاقه به ورزش دارد، ورزشش هم خیلی خوب است، ولی دنبال مواد هم می‌رود. می‌گوید این مواد و این‌ها چیزی نیست، این‌جوری می‌گوید. ما هرچه با او صحبت می‌کنیم، خیلی دکتر بردیمش، می‌گوید که این‌ها چیزی نیست، مثلاً این‌جوری می‌گوید در آمریکا آزاد است، اگر چیز بدی بود در آمریکا آزاد نمی‌کردند. دیگر واللّه ما هم نمی‌دانیم.

آقای شهبازی: اولاً آمریکا آزاد نیست، نه نه، آمریکا آزاد نیست. آمریکا هم درواقع بازار دلالان مواد است، این‌طوری نیست. این‌جا در همین کالیفرنیا که ما زندگی می‌کنیم خیلی جوانان هستند، یعنی اکثریت جوانان این‌جا ورزشکارند، حتی نوشابه نمی‌خورند. دور و بر ما من می‌بینم بچه‌ها یا جوان‌های پانزده، شانزده‌ساله، بیست‌ساله، این‌ها فقط آب می‌خورند، خیلی پرهیزکارند، ورزشکارند. نه این‌طوری نیست.

منتها یک عده‌ای می‌خواهند مواد را بفروشند خب، راه‌هایی پیدا می‌کنند نمی‌دانم این اثرات پزشکی دارد، مثلاً مروانا و این‌ها و تأثیر دکتر می‌گیرند و نمی‌دانم دکتر می‌گذارد، این‌ها همه ببخشید کلک است، این‌ها بازی است، نه، آزاد نیست، آدم عاقل می‌داند که مواد کشیدن درست نیست، اعتیادآور است.



اعتیادآور است و کسی که مواد می‌کشد نمی‌تواند به حضور برسد، هوش را کم می‌کند. نه، آزاد نیست، این‌جا آزاد نیست، اگر کسی می‌گوید آزاد است نمی‌دانم، اگر آمریکا آزاد کند باید ایران هم آزاد کند؟ هر کاری این‌جا می‌شود باید شما هم بکنید، آن هم کارهای منفی؟

آمریکا ورزش هم آزاد است خب، این‌همه قهرمان به‌وجود می‌آید، پس چرا دنبال آن‌ها نمی‌روند؟ نه آن یک ببخشید تربیت غلطی است که باید ما از ابتدا شروع کنیم.

به‌هرحال این‌قدر پخش بشود که مشخص بشود مواد کشیدن عیب بزرگی است، هر موادی. هرکسی باید فکر کند این اصلاً هیچ ارزشی ندارد. هیچ‌جا به هیچ قالبی ارزش حساب نمی‌شود. هیچ‌کس نمی‌تواند افتخار کند که من مواد مصرف می‌کنم، همچو چیزی وجود ندارد در جهان. بله، ممنونم.

خانم بیننده: پیشنهاد شما چه هست آقای شهبازی؟ ما این برنامه همیشه خانه‌مان روشن است، صدایش هم بلند است، واقعاً روی خودمان کم و بیش، نمی‌گویم خیلی پیشرفت کردیم، ولی خب در این هفت، هشت سال، من اصلاً ورزش نمی‌رفتم، من اصلاً افسردگی عمیق داشتم، یعنی خانه وقتی غروب می‌شد، برق‌ها را خاموش می‌کردم، هرروز سردرد در اتاقم، سر بچه‌ها خیلی دادوبیداد می‌کردم نمی‌دانم شما زندگی‌ام را خراب کردید و این‌جور چیزها.

بعد شوهرم یک‌دفعه این برنامه شما را دید و خلاصه شروع کرد به نگاه کردن و من هم دنبالش و کم‌کم هم دخترم، یعنی این الآن هفت، هشت سال، ده سال شده، بیشتر است، مدام برنامه شما خانه ما روشن است، تلویزیون روشن است، صدایش بلند است. در ماشین، چیزهایتان را گرفتیم، این سی‌دی‌ها را گذاشتیم، در گوشی‌هایمان گوش می‌دهیم، کتاب می‌خوانیم، اصلاً دائم ما یادداشت می‌گیریم، کتاب می‌خوانیم، بعد این چیزها، جمله‌های قشنگ را من نوشتم روی یخچالمان، جاهایی که مثلاً بچه‌ها بیشتر چشمان بخورد و این‌ها.

آقای شهبازی: چاره‌اش همین است.

خانم بیننده: اصلاً با او جر و بحث و این‌ها نمی‌کنیم، یک‌جوری فضا واقعاً باز می‌کنیم. از مشاوره و این‌ها هم خیلی مشورت می‌گیریم. دیگر والله نمی‌دانیم اصلاً دیگر چکار کنیم.

آقای شهبازی: نه همین است، یک روزی می‌بینید که ایشان دیگر این کار را نمی‌کنند. همین با اخلاق خوب و با خوش‌اخلاقی و مهر و عشق و این‌ها. همین‌طوری می‌گویید پسر این کار درستی نیست، حالا هی بگویید همین‌طوری هی با اخلاق خوب، یک‌دفعه می‌بینید که گذاشتند کنار دیگر.



دعوا نه، دعوا نه، ولی با اخلاق خوب با عشق شما می‌تواند کنار بگذارد. همین مرتب باید بگویید که این درست نیست، حالا شما می‌کنید نه پز است، نه افتخار است، نه هیچ ارزشی نیست، حالا یک دفعه می‌بینید که گذاشتند کنار، من با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم بیننده: یک دنیا ممنون آقای شهبازی، به خدا شما یک معجزه بزرگ هستید در زندگی ما.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم بیننده: برای ما دعا کنید، واللّٰه، انشاءالله همیشه سربلند و سرزنده باشید، انشاءالله. ما هرچه هم برای شما دعا کنیم هر کاری کنیم برای شما، هیچ کاری نکردیم. من اولین بار است تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم، موفق باشید، خداحافظ شما.



۹- سخنان آقای شهبازی

این حساب‌های گنج حضور را روی صفحه می‌گذارم، کسانی که می‌خواهند کمک کنند به گنج حضور و خانه مولانا، این حسابش است، روی صفحه هست:



یک شرکت غیرانتفاعی است، نان پرافیت (Nonprofit) است. می‌توانید به این حساب کمک کنید به خانه مولانا و از مالیاتان کم کنید. آن‌هایی که در آمریکا، کانادا هستند می‌توانند این کار را بکنند. ما برای پولی که می‌دهید، تماس بگیرید به شما رسید می‌دهیم و از مالیاتان می‌توانید کم کنید.



۱۰- خانم بیننده از کرمان با سخنان آقای شهبازی

خانم بیننده: ببخشید آقای شهبازی مزاحم شدم، خواستم تشکر کنم، شما من را زنده کردید، واقعاً من حالم خیلی بد بود، داغان بودم.

بیست و هشت سال با یک مردی ازدواج کردم که اعتیاد دارد، همه‌اش می‌خواستم او را درست کنم. شاید ده، دوازده دفعه خواستم او را ترک دهم، ولی نتوانستم. خودم هجده ساله بودم ازدواج کردم، هیچ‌چیز از زندگی نمی‌دانستم، فقط خدا خدا می‌کردم، شبانه‌روز گریه می‌کردم. الآن بیست و هشت سال گذشته، من چهل و هفت، هشت ساله هستم.

دوتا پسر دارم، بعد پسر بزرگم گه‌گذاری می‌رود دنبال عرق‌خواری، الکل مصرف می‌کند، خیلی کم، ولی پسر کوچکم خیلی آسیب دیده در این زندگی.

ما سه‌تا مریض شدیم، پسر کوچکم را هفت دفعه اتاق عمل بردم. بعد آقای شهبازی جان پسر کوچکم وقتی به خواسته‌هایش نمی‌رسد، من را می‌زند. هرچیز را که می‌خواهد و بابایش نمی‌خرد من را می‌زند. خیلی عقده دارد، پر از خشم است، پر از کینه است، پر از رنجش است، روزی سه دفعه، دو، سه ساعت من را می‌زند.

من نمی‌دانستم چکار کنم، هرچه روان‌شناس می‌بردم، دکتر می‌بردم، دارو می‌خورد، شانزده سال شبانه‌روز دارو خورد این بچه. روزی سه ساعت، صبح، ظهر، شب سه ساعت، سه ساعت من را می‌زند، خیلی وحشتناک.

دیگر کار به جایی می‌رسید که زنگ می‌زدم ۱۱۰ پلیس می‌آمد. هیچ کاری نمی‌توانست بکند، ولی خب الآن من خودم دیگر یک ذره بهتر شدم، برنامه‌ها را گوش می‌دهم، شعرها را حفظ می‌کنم با خودم تکرار می‌کنم، من خیلی از تنهایی رنج می‌برم، ولی با خودم می‌گویم خداوند کنار من است.

من یک شب شما را در خواب دیدم، گفتید که درست است که من کنار شما نیستم، ولی در فضای یکتایی ما همه با هم هستیم، این من را خیلی خوشحال کرد من دوباره نشستم با جدیت شعرها را می‌خوانم، گوش می‌دهم حال یک ذره بهتر می‌شود.

خودم رو زدم با بیماری روحی دستم را داغان کردم. شش، هفت دفعه اتاق عمل رفتم. دیابت گرفتم. فشارم همه‌اش بالا بود. خیلی غصه می‌خورم، رنج می‌خورم. از این‌که خودم را داغون کردم به جهنم، زیاد ناراحت نیستم، ولی خب دوتا بچه‌هایم را با من ذهنی خودم بزرگ کردم. هیچ‌چیز بلد نبودم.

آقای شهبازی: خب شما باید گذشته را بگذارید کنار، الآن چکار می‌کنید؟ آن‌ها را نگویید دیگر. شما کاری می‌کنید برای درست کردن زندگی‌تان؟



خانم بیننده: بله. الان فقط می‌نشینم برنامه شما را گوش می‌دهم، کنترل را گذاشته‌ام روی خودم، دیگر کاری با شوهرم ندارم، کی می‌رود، کی می‌آید. حتی سه چهار روز، سه چهار روز نمی‌آید چیزی نمی‌گویم دیگر.

آقای شهبازی: شما می‌توانید هم ورزش کنید، چند سالتان است؟

خانم بیننده: چهل و هشت سال.

آقای شهبازی: چهل و هشت سال هم جوان است، شما می‌توانید ورزش کنید، خانه را تبدیل به یک محیط عشق کنید، هی این شعرها را بخوانید، غذای خوشمزه‌ای بپزید و یک محل مهری، لطفی، خوبی و خوشی در آنجا درست کنید.

اگر شما با عشق پیش بروید، خواهید دید که اخلاق پسران عوض می‌شود و دیگر شما را نمی‌زند، اذیت نمی‌کند. شما مهربان باشید و با شوهرتان کاری نداشته باشید.

اگر آن محیط خانه، محیط عشق باشد، این‌ها همه از بی‌عشق است خانم. تمام آثار بی‌عشق است. در خانواده، شما آمده‌اید من ذهنی را مسلط کردید، درد به وجود آوردید و درد، من ذهنی، درد، من ذهنی، درد، همین، آخرش همین می‌شود. آدم مریض می‌شود.

داریم همین‌ها را می‌گوییم دیگر مرتب، ولی علاج دارد، شما ورزش کنید، حتی بلد نیستید، پا شوید راه بروید، خیلی راه بروید، آن قدر که دیگر خسته بشوید، بیفتد بخوابید. بعد هم این شعرها را هم بخوانید و به بچه‌هایتان عشق بدهید. این شعرها را بخوانید، می‌فهمید عشق چیست.

مادر به فرزندش عشق بدهد، فرزندش عوض می‌شود زودی. شما با عشق اگر با بچه‌هایتان برخورد کنید، دیگر شما را نمی‌زنند. اذیت نمی‌کنند. عوض می‌شوند آن‌ها هم.



۱۱- سخنان آقای شهبازی

بله، ما می‌توانیم گذشته را به کلی کنار بگذاریم و بگوییم که الآن چکار می‌توانم بکنم؟ شما حداکثر سعی‌تان را با استفاده از همین دانش مولانا برای درست کردن زندگی‌تان به‌کار ببرید. مخصوصاً خانم‌ها اگر به عشق رو بیاورند، حتی می‌توانند اعتیاد شوهرشان را ترک بدهند. رو آوردن به اعتیاد و بی‌هوش شدن، برای چه بی‌هوش می‌شوند؟ برای این‌که زندگی را نمی‌توانند تحمل کنند، من‌ذهنی‌شان را نمی‌توانند تحمل کنند، منتها ما رو به پایین نداریم، ما رو به بالا داریم. وقتی ما مواد می‌کشیم می‌رویم به ناحیه درختی، نباتی، حیوانی که از آن مرحله ما مدت‌هاست رد شده‌ایم. ما نمی‌توانیم پایین برویم، عقب برگردیم با خوردن مشروب الکلی یا اعتیاد، توجه می‌کنید؟ ما باید بالا برویم، حتی از هُشیاری جسمی بالاتر، به هُشیاری حضور برویم. اگر بخواهیم برویم پایین یعنی داریم حیوان می‌شویم، نبات می‌شویم دوباره، عقب داریم برمی‌گردیم. شما نمی‌توانید عقب برگردید، انسان از آن مرحله رد شده. بله، هی می‌گوید: «قُلْ تَعَالَوْا، قُلْ تَعَالَوْا» یعنی بیایید بالا نه پایین، بالا بیایید پیش من بیایید.



۱۲- آقای بیننده و همسرشان از آذربایجان

آقای بیننده: آقای شهبازی من فارسی بلد نیستم، ترکی صحبت کنم؟ (ترکی صحبت می‌کنند)

ترجمه: آقای شهبازی خانم من به شما خیلی علاقه دارد. از صبح تا شب فقط می‌نشیند به این برنامه گوش می‌دهد. بعد من هم می‌آیم قشنگ پیش ایشان می‌نشینم و گوش می‌دهم. به‌خاطر همین خانم یک خرده سنگین شده با من. من به او می‌گویم تو به برنامه آقای شهبازی گوش می‌دهی، بگو برای چیزهایی را یاد بدهد که یک خرده هم به شوهرش نگاه کند (اهمیت بده).

آقای شهبازی: بله باید به شوهرش هم نگاه کند. یعنی به شما نمی‌رسد؟ چطور شده؟

آقای بیننده: نه، نگاه می‌کند. می‌آید مثلاً چای می‌آورد، فلان چیز را می‌آورد، بعد می‌نشیند می‌نویسد، می‌نویسد، آن قدر می‌نویسد برنامه‌ها را که دیگر کاغذ نمی‌ماند که برای ایشان بیاورم. من بچه آذربایجان هستم.

آقای شهبازی: پس چرا شما فارسی بلد نیستید؟

آقای بیننده: بلدم الآن صحبت می‌کنم با شما. مازندرانی بلد هستی صحبت کنم با شما؟

آقای شهبازی: نه، نه. فارسی صحبت کنید.

آقای بیننده: من مثلاً می‌گویم صبح می‌روم سرکار از سرکار شب می‌آیم خانه، بعد می‌بینم خانم نشسته جلو تلویزیون فقط صبح تا شب برنامه شما نگاه را می‌کند.

آقای شهبازی: خب خیلی خوب است که این.

آقای بیننده: بعد قشنگ گوش می‌کند، فلان، همه‌چیز، خیلی اخلاقش هم ماشاءالله خیلی بهتر شده. از اول خیلی ناراحت بود، افسردگی داشت. الآن بهتر شده.

آقای شهبازی: خب خدا رو شکر، پس شما باید خیلی خوشحال باشید؟

آقای بیننده: من خیلی خوش‌حالم، من خیلی اصلاً افتخار می‌کنم شما که هم‌شهری من هستید، اصلاً این‌ها را نگاه می‌کنم، خیلی افتخار می‌کنم.

آقای شهبازی: زنده باشید، آفرین، آفرین. خانمتان نمی‌خواهند صحبت کنند؟

آقای بیننده: صحبت کنند؟ بله گوشی.

خانم بیننده: سلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سلام، این همسران چه می‌گویند خانم؟



خانم بیننده: اصلاً قبول نمی‌کنند من گوش می‌کنم برنامه را با این‌که خیلی هم تغییر کردم، ولی خب همه زورش را می‌زند ولی خب من گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: خب آفرین، خب شما برنامه را گوش می‌کنید پیشرفت کردید؟

خانم بیننده: من الآن شش ماه هست که دارم جدی گوش می‌کنم، یک خرده تغییر کردم در تسلیم و سکوت. قبلاً برنامه‌های دوازده قدمی را می‌رفتم که بعد از آن با این برنامه شما آشنا شدم. یک دوستی از همان برنامه معرفی کرد. برنامه را اول متوجه نمی‌شدم تسلیم و سکوت و این‌ها ولی خیلی روی من تاثیر گذاشته الآن.

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین، آفرین.

خانم بیننده: خیلی عالی است، پدر بزرگوار من هستید دعا می‌کنم به جانتان.

آقای شهبازی: لطف دارید ممنونم. پس اگر صحبتی ندارید دیگر با شما خداحافظی کنم.

خانم بیننده: نه از شما تشکر می‌کنم در زندگی من با بچه‌هایم خیلی تأثیرگذار بوده. الهی که زنده باشید.

آقای شهبازی: ممنونم، شما هم همین‌طور با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم بیننده: خداحافظ شما، من ۴۸ سالم است.



۱۳- آقای جلیل از تبریز

من چند وقت است برنامه شما را نگاه می‌کنم خیلی خیلی حالم بد است. نمی‌دانم چطور شده که هر وقت می‌خواهم بروم گریه می‌افتم، خیلی خیلی گریه می‌کنم، اعصابم خیلی خراب شده. الان چند ماه است برنامه شما را نگاه می‌کنم. می‌خواستم از دفتر دوم یک چیزی هست که برایتان بخوانم.

پرسیدن موسی علیه‌السلام از حق تعالی سرّ غلبه ظالمان.

مولانا در این فصل دلیل خیلی از مسائل مهم و معروف کلامی و فلسفی را که فکر همگان را به خود مشغول داشته طرح کرد. مسائل این است:

راز و حکمت شر و ناملازمات در جهان چیست؟ چرا خداوند آدمی را در بستر مسائل و سختی‌ها قرار داده‌است؟ مولانا این مسائل را در جاهای مختلف مثنوی طرح کرده و از زوایای مختلف بدان پاسخ داده. اما در این جا پاسخ به این صورت خلاصه می‌شود:

وجود ناملازمات روح آدمی را صیقل می‌دهد و او را در مسیر تکامل به حرکت درمی‌آورد.

جناب استاد شهبازی من خیلی خیلی الان مشکل دارم در زندگی. یک مسائلی آمده که الان خیلی حالم خراب است.

**گفت موسی: ای کریم کارساز
ای که به یک دم ذکر تو عمر دراز**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۱۶)

**نقش کژمژ دیدم اندر آب و گل
چون ملائک اعتراضی کرد دل**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۱۷)

**که چه مقصودست نقشی ساختن
و اندر او تخم فساد انداختن؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۱۸)

**آتش ظلم و فساد افروختن
مسجد و سجده‌کنان را سوختن؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۱۹)



مایهٔ خونابه و زردآبه را
جوش دادن از برای لابه را
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۲۰)
من یقین دانم که عین حکمت است
لیک مقصودم عیان و رؤیت است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۲۱)

جناب آقای شهبازی من می‌خواهم زیاد مزاحمتان نشوم، چون بعضی‌ها هم که می‌خواهند زنگ بزنند. من اولین بار است از تبریز برایتان زنگ می‌زنم. من هفتادوپنج سال دارم.

آقای شهبازی: شما چند وقت است برنامه را گوش می‌کنید؟ چند وقت است از برنامه استفاده می‌کنید؟

آقای جلیل: من قبلاً نگاه می‌کردم، الآن دو ماه است دوباره شروع کردم به برنامه‌هایتان. خیلی خیلی هم خوشم آمده، خیلی خیلی. کم‌کم دارم حال را خوب می‌کنم. ولی هر روز یک قهر می‌آید من گریه می‌کنم، نمی‌دانم چه شده!

من جلیل جناب‌زاده هستم از تبریز. هم‌شهری شما هستم، شما هم که آذربایجانی هستید فکر می‌کنم. چکار کنم که این قهر، گریه از سر من دربیاید؟ می‌خواستم از شما راهنمایی بگیرم.

آقای شهبازی: شما خواهش می‌کنم فقط به برنامه گوش بدهید. به برنامه گوش بدهید، یادداشت بردارید یادداشت‌هایتان را بخوانید.

آقای جلیل: آقای شهبازی الآن شش سال است ما هر روز یکشنبه‌ها انجمن مولانا مثنوی‌خوانان تبریز داریم، آقای استاد فرشبات ثالث چندتا کتاب هم نوشته دربارهٔ مولانا مثنوی، یک کتابی دارد، استاد دانشگاه هست. من خودم هم از دانشگاه علوم پزشکی بازنشسته شدم. ما در آن جلسات خیلی از مولانا استفاده می‌کنیم، ولی خودم الآن قاطی کرده‌ام یک‌کم، نمی‌دانم چکار کنم.

آقای شهبازی: من فکر می‌کنم شما از مولانا درست استفاده نمی‌کنید.

آقای جلیل: نه در آن جلسات خیلی استفاده می‌کنیم.

آقای شهبازی: آخر نتیجه‌اش را شما هم‌شهری، خودتان الآن می‌بینید دیگر! اگر شما درست استفاده می‌کردید...

آقای جلیل: من یک مشکل دارم در خانواده آن من را این جور کرده، مشکلات هم از من است.



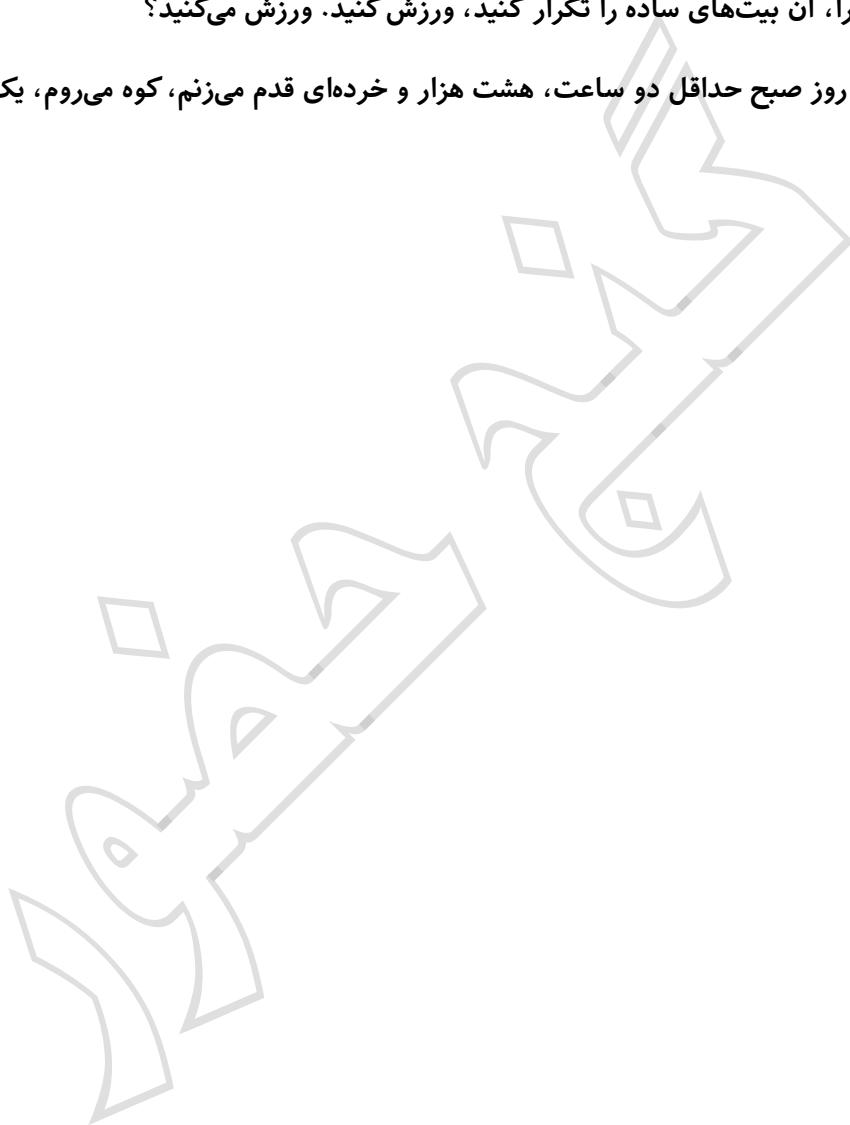
آقاس شهبازی: شما به برنامه خواهش می‌کنم، فقط به برنامه گوش کنید، دو سه ماه به برنامه به‌دقت گوش کنید و جای دیگر هم نروید، هیچ کتاب دیگر هم نخوانید، فقط به برنامه گوش کنید.

آقای جلیل: نه، به‌غیر از مولانا من کتاب دیگری نمی‌خوانم.

آقای شهبازی: ولی مولانا را فقط به‌صورت ادبی و لغت‌معنی و این‌ها نخوانید. چیزهای ادبی این‌ها را هم نخوانید. فقط چیزهای ساده را، آن بیت‌های ساده را تکرار کنید، ورزش کنید. ورزش می‌کنید؟

آقای جلیل: من هر روز صبح حداقل دو ساعت، هشت هزار و خرده‌ای قدم می‌زنم، کوه می‌روم، یک مشکل که آمده سر زندگی‌مان،

{قطع تماس}





۱۴- خانم یگانه و مادرشان از تهران

مادر خانم یگانه: استاد من هرچه که دارم از وجود شما دارم. ایرادهایم را می‌بینم. روی خودم کار می‌کنم. قانون جبران را رعایت می‌کنم. هرچه هم که دارم از شماست.

اوایل خیلی مثلاً برای من عادی بود، غیبت کنم، بخواهم درمورد کسی صحبت کنم ولی الآن که برنامه شما را نگاه می‌کنم، با خودم عهد کردم غیبت نکنم، حرف کسی را نزنم.

با وجود شما سحرخیز شدم. نمازهای اول وقت می‌خوانم. هرچه هم که دعا می‌کنم، انگار خدا صدایم را می‌شنود. انگار همه چیز باب میل می‌شود. انگار که همین جوری صدای من را می‌شنود. تغییراتم را می‌بینم. همه را مدیون شما هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما کجا زندگی می‌کنید؟

مادر خانم یگانه: ما تهران هستیم. اوایل هرچه که می‌شد، می‌گفتم تقصیر این و آن است ولی این شعر را حفظ کردم که می‌گفت:

گفت: می‌دانم سبب این نیش را

می‌شناسم من گناه خویش را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷)

من شکستم حرمت آیمان او

پس یمینم بُرد دادستان او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۸)

من شکستم عهد و، دانستم بدست

تا رسید آن شومی جرأت به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹)

فقط عذرخواهی می‌کنم، می‌گویم خدا، من کردم یا همه اتفاقات بدی که در زندگی‌ام افتاده، مقصرش خودم بودم. ذهن پشتِ ذهن کار کرد، فقط الآن ناظرش می‌شوم، ذهن می‌گوید الآن تو این را بگو. سعی می‌کنم آن‌جا این کار را نکنم، فقط نگاهش کنم و همه این‌ها را مدیون شما هستم.

مثلاً با یگانه که درس کار می‌کنم، یک لحظه عصبانی می‌شوم، یک چیزی در دلم می‌گوید عصبانی نشو، این جوری نباید رفتار کنی. همان‌جا یک کسی انگار در درونم آن قدر واضح به من می‌گوید این جور رفتار نکن، این درست نیست، آرام باش، با آرامش.



یا مثلاً با همسر. یا می‌خواهم دختر بزرگم را خبر و سنی کنم، می‌گویم خودت را خالی نکن. به او این‌جوری یاد نده. تو مسئول این نیستی که همه راه‌ها را به او نشان بدهی، تو فقط خودت را باید درست کنی.

و همه این‌ها را مديونتان هستم. خالصانه، عاشقانه دوستتان دارم. یعنی همیشه که می‌بینمتان انگار بابای من‌اید. بابای من شمايید واقعاً، چون شما یک بار دیگر من را به دنیا آوردید و روزی هم که خدا توفیقم بدهد پاک زندگی کنم، پاک از دنیا بروم، مديون نفس‌های شما هستم. خیلی دوستتان دارم. می‌تواند یگانه هم با شما حرف بزند؟

خانم یگانه: سلام به استاد عزیزم.

آقای شهبازی: سلام، خوبید؟

جدیداً ویدئو فرستادید به ما؟ الآن چند سال‌تان شده‌است؟

خانم یگانه: ممنونم. شما خوبید؟

نه، ولی برایتان ارسال می‌کنم، وقت نکردم.

الآن می‌خواهم بروم داخل ده سال.

آقای شهبازی: ویدئو بفرستید، ویدئوهایتان خیلی جالب است. خیلی زیباست، خب یک شعر برای ما می‌خوانید؟

خانم یگانه: بله، می‌خواهید دو بیت برایتان بخوانم؟

هرچه جز عشقِ خدای احسن است
گر شکرخواری‌ست آن جان‌کندن است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۶)

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آیینهی دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶)

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳)

استاد عزیزم خیلی خیلی دوستتان دارم، بی‌نهایت. از شما خیلی مچکرم.



۱۵- آقای علی از کالیفرنیا

حدود ده سال است که برنامه را می‌بینم جناب شهبازی و البته تا سال ۲۰۱۸ دست‌وپاشکسته دنبال می‌کردم. از اوایل ۲۰۱۸ یک ریب‌المنونی پیش آمد برای من و از آن موقع تصمیم گرفتم که جدی برنامه را دنبال کنم چون واقعاً دیگر نیاز داشتم، اگر تا آن موقع بازی بود، دیگر از آن موقع به بعد احساس نیاز کردم.

و به اصطلاح قانون جبران مالی را هم جدی گرفتم از آن به بعد. پیشرفت‌های زیادی کردم، بسیاری از هم‌هویت‌شدگی‌هایم کم شده. در این چندساله، از ۲۰۱۸ به بعد دوران سختی بود برای من، یعنی شاید باید می‌بود، ولی به لطف خداوند به خوبی و راحتی شگفت‌انگیزی گذشت و خب هنوز هم در حال عبور است.

در زندگی آدم، بالا پایینی‌های زیادی دارد و در هر صورت اگر حواسمان نباشد همیشه آدم فکر می‌کند که پایین است. من نمی‌دانم اگر که خداوند از طریق مولانا و گنج حضور دستم را نگرفته بود، چجوری می‌توانستم این مسئله چند سال اخیر را با آن دست‌وپنجه نرم کنم؟ ولی خب با این راحتی‌ای که من سپری کردم، من خیلی... جناب مولانا، برنامه گنج حضور بودم، خب خود جناب عالی.

سال گذشته من حدود هفت ماهی، جایی بودم که دسترسی به اینترنت نداشتم ولی خب نوشته‌های برنامه‌ها را که گروه جناب آقای زارع‌پور تهیه و تنظیم می‌کنند، به دستم می‌رسید و به صورت مثلاً یک جزوه، یک کتابچه، آن‌ها را من می‌خواندم و به جانم می‌نشست. همین مثل این بود که شما دارید صحبت می‌کنید، چون طوری هم که می‌نویسند واقعاً کلمه‌به‌کلمه صحبت‌های خودتان است.

هم‌چنین ابیات هندسی تهیه‌شده از طرف خانم بهار را هم داشتم و آن‌ها را هم مطالعه می‌کردم و واقعاً دعا به جان ایشان و بقیه، واقعاً این گروه خلاصه‌سازی. همین گفتم که این را بشنوند آن‌ها، من که نمی‌توانم تشکر کنم، که بدانند که بالاخره خیلی، اقلأً به درد یک نفر این کارشان خیلی خورده.

الآن هم بعضی از مواقع که از برنامه‌ها عقب می‌افتم، به اصطلاح به خلاصه‌نویسی‌ها رو می‌آورم و گاهی اوقات هم برای مرور آن‌ها را می‌خوانم دستشان درد نکند. از کودکان عشق، نوجوانان و به اصطلاح دیگر ویدئوهای بسیار ارزشمند دوستان هم خیلی استفاده می‌کنم.

خدمت شما عرض شود که هم‌هویت‌شدگی من به پول خیلی کم شده، هنوز هست ولی خب خیلی کم شده. همان‌طور که شما می‌فرمائید این‌ها برای به اصطلاح بقا و نیاز انسان به بقا و این‌ها، و آدم به هر صورت به پول این‌جوری نگاه می‌کند و یک مقداری خب همان باعث هم‌هویت‌شدگی می‌شود، هرچه هم بخواهیم از آن جدا بشویم، باز خب این خیلی سخت است. ولی خب در مثلاً بیت:



خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهَم دارم است این صد عَنَّا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

واقعاً این را که به آن توجه می‌کنم، خب به من کمک می‌کند. یکی از ابیاتی که در مواقع سخت به من کمک کرده
همین:

یار در آخر زمان کرد طَرَب‌سازی
باطن او جِدِّ جِدِّ، ظاهر او بازی
جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طَنَازی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

یعنی موقعی که شرایط سخت می‌شد و به صورت ظاهر و آدم می‌ترسید، به اصطلاح من می‌ترسیدم با خودم می‌گفتم
بابا این‌ها همه‌اش بازی است، این‌ها چیزی نیست که تو ناراحت بشوی و حالم بهتر می‌شد.
داشتم به اصطلاح برنامه تلفنی ۹۴۴ را همین‌جوری روشن کرده بودم گوش کردم، دیدم که شما از یک خانمی
پرسیدید که در مورد سرنگون چیزی می‌توانید بگویید، و خودشان گفتند تازه تلفن می‌زنم و هول شدم و شما
فرمودید که خب بروید مطالعه کنید. من آمدم خانه پریروز بود، سرنگون را سرچ کردم و دوتا بیت را دیدم که،

خود چه پُرسَم آنکه او باشد به تُون
که تو چُونی؟ چون بُود او سرنگون
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۳۷)

یعنی خداوند می‌گوید از کسی که به اصطلاح سرش در تون من‌ذهنی‌اش است، من چطوری بیایم از او بپرسم که
تو حالت چطور است؟ یعنی بیایم سراغش، بطلبیم او را؟ چون بُود او سرنگون، یعنی این‌که این واقعاً سرنگون
است، سرنگون هم یعنی با سر به زیر افتادن، این بیت ۲۳۳۷ دفتر چهارم. یک بیت دیگر هم هست:

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

یعنی این‌که، دفتر پنجم ۳۶۲۱ است این، یعنی کسی که از سر، یعنی از عقل کل خودش را دور کرد و خویش را
سر ساخت و گفت که عقل کل من و همین من‌ذهنی من است، این تنها رفت و سرنگون شد.



بعد جناب شهبازی این داستان صوفی، به اصطلاح زن صوفی که شما هم چند برنامه است دارید توضیح می‌دهید واقعاً چند تا بیتش، حالا سه چهار تا بیتش را من بگویم.

و این‌که هیچ‌وقت به ما نگفتند که این دنیا صحرای محشر است. من همیشه منتظرم که یک صحرای محشری در آینده وقتی مُردیم باشد و حالا این بیت می‌گوید:

نه تنوری که در آن پنهان شود

نه جُوالی که حجاب آن شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۳)

هیچ‌جا را نداشت که برود، هیچ‌جا نبود پنهان بشود.

همچو عرصه پهن روز رستخیز

نه گو و، نه پشته، نه جای گریز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۴)

یعنی حقیقتاً حالا مثلاً من که خب، ما که سنی از ما گذشته، همه این‌ها را به چشم دیدیم که هر کاری در این دنیا کرده‌ایم بعد به اصطلاح تقاضش را دیده‌ایم. حالا ان شاء الله که جوان‌ها توجه بکنند، دل من که همیشه زیر نظرم هست، من ذهنی باید بمیرد.

آقای شهبازی: آفرین. عالی، شما چند سال دارید؟

آقای علی: من ۶۵ سالم است.



۱۶- سخنان آقای شهبازی

خدمتتان عرض کنم که می‌بینید در طول برنامه تلفن‌ها من ابیاتی را روی صفحه نشان می‌دهم، البته نشان دادن این ابیات و عوض کردن آن‌ها من می‌دانم حواس شما را پرت می‌کند و احتمالاً به شنونده درست نمی‌توانید گوش بدهید؛ این را من خودم آگاه هستم، ولی نوشتن این ابیات مزایای زیادی دارد.

خلاصه نوشتنش و نشان دادنش فایده‌های بیش‌تر از ضررش دارد. بعضی از شما شاید فکر کنید که من دارم حواس شما را پرت می‌کنم خودم هم می‌دانم، ولی شما می‌توانید به وسیله تلفن عکس بگیرید و این بیت‌ها را در تلفن‌تان داشته باشید از این تلفن‌ها دارید، بعداً نگاه کنید، چون ابیات مهم را روی صفحه می‌نویسیم.

این «فایده‌رسانی» را من نمی‌توانم بگذارم کنار، البته یک نفر هم گوشزد کرده بود این کار را. خدمت شما عرض کنم که من خودم می‌دانم این موضوع را که وقتی بیت را روی صفحه عوض می‌کنم سعی می‌کنم سرعتش را کم کنم، به طوری که حواس شما پرت نشود.

ولی اگر شما واقعاً تماشاکننده گنج حضور باشید، این ابیات را می‌دانید فقط یک یادآوری می‌شود. این یادآوری بسیار مهم است یا شاید هم یادتان رفته می‌توانید دوباره یادداشت کنید یا عکس بگیرید. به هر حال نشان دادن بیت یک سری ضرر دارد، ولی فواید بیش‌تری دارد.

سعی کنید شما حواستان پرت نشود، به گوینده گوش کنید، من هم بیت‌ها را تندتند عوض نمی‌کنم که حواس شما پرت بشود، ولی بیت‌ها را باید روی صفحه بنویسیم. حیف است که شما این‌ها را نبینید، این یک فرصتی است بیت‌ها را به شما نشان بدهیم. خیلی‌ها از همین برنامه ابیات را برداشته‌اند رفته‌اند پیدا کرده‌اند، می‌بینید آدرسش هم هست خوانده‌اند یا همان بیت را تکرار کرده‌اند.

بنابراین از این موضوع من آگاه هستم که بیت ممکن است حواس شما را پرت کند. شما هم مواظب باشید بیت را بنویسید، ولی حواستان به سخن‌گو باشد.

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



من یک متن اگر اجازه بدهید برایتان می‌خوانم. اسم متن هست:

بجانب بر خود آخر

آن که در تون زاد و، پاکی را ندید

بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶)

همه‌ی ما در «تون» زاده‌ایم. تصحیح می‌کنم اکثر قریب به اتفاق ما در تون زاده‌ایم. بسیار به‌ندرت می‌شود که فردی در خانواده‌ای عشقی به‌دنیا بیاید. اگر هم بیاید تضمینی نیست که جامعه عشقی باشد.

«تون» در لغت محلی در حمام‌های عمومی قدیمی بود که در آن‌جا آتش روشن می‌کردند و حمام را داغ نگه می‌داشتند. برای این‌که کمی واضح‌تر بشود کشتی‌های قرن نوزدهم میلادی را در نظر بگیرید که با زغال سنگ کار می‌کرده‌اند. درون این کشتی‌ها در پایین‌ترین محل از کشتی راهروهایی بوده با کوره‌هایی که افرادی که در آن‌جا کار می‌کردند با بیل زغال سنگ به داخل کوره می‌ریختند. کوره زغال می‌سوزانده و موتور کشتی را در حرکت نگاه می‌داشت. محلی بسیار تاریک، بدون داشتن پنجره به بیرون، گرم و سیاه و آکنده به بوی نامطلوب زغال. آشنا نیست!

زندگی ما در من‌ذهنی هم این صفات را دارد. ما در حسادت، خشم، نفرت، کینه، دشمنی، محدودیت، حرص دیده شدن و غیره به‌دنیا می‌آییم و بزرگ می‌شویم. این یعنی در «تون» زاده شدن و پاکی را ندیدن.

آیا شده‌است به‌مدت صد سال در هیچ جای جهان جنگ نباشد و همه‌جا صلح باشد؟ آیا شده‌است که صبح پاشیم و به خود بگوییم امروز می‌خواهم شادی و آرامش و آسایش را روا بدارم. یا سریع موتور ذهن آماده‌ی بحث و جدل را روشن می‌کنیم؟ شده‌است پاشیم و بگوییم من امروز هیچ خبری نمی‌بینم، مثل این‌که قطره‌ای الکل نمی‌خورم؟ شده‌است بگوییم من از کسی حتی از خودم هم ایراد نخواهم گرفت؟ آیا شده‌است صبح بلند شویم و نداشته‌هایمان را برای زندگی لیست نکنیم؟

چرا ما همه‌مان هم‌چون زن صوفی می‌دانیم که چه کاری بد است ولی هنوز فحاشی می‌کنیم و جنگ راه می‌اندازیم؟ چرا این همه آدم می‌کشیم؟ چرا انسان‌ها را از کشورشان آواره می‌کنیم؟ چرا به امید واهی انسان‌ها را کوچ می‌دهیم؟ اگر می‌دانیم ظلم ناروا است چرا ظلم می‌کنیم پس؟ اگر می‌دانیم دزدی از کار بد است چرا زمان می‌کشیم و در کار کم می‌گذاریم؟ چرا این همه دانش داریم ولی انگار هیچی نمی‌دانیم، چرا عمل نمی‌کنیم؟



مولانا می‌گوید چون در زندگی در خانواده یاد نداده‌اند که همانیده نشویم و من‌ذهنی چیست. برای همین است که دانش معنوی مجانی از تلویزیون پخش می‌شود، تنها اندکی از یک جامعه‌ی مدعی سواد می‌نشیند و نگاه می‌کند. برای این‌که بوی مُشک دانش معنوی ما را به درد می‌اندازد. چون با محدودیت بزرگ شدیم و شادی بی‌سبب نداشته‌ایم. حالا یک دانش معنوی می‌آید می‌گوید شادی حق تو است شادی ذات تو است. ما حالمان بد می‌شود. گنج‌حضور می‌گوید تو بدون پول هم می‌توانی شاد باشی، ما ناراحت می‌شویم.

راه‌حل مسئله ما را مولانا در یکی از تکان‌دهنده‌ترین بخش‌های برنامه ۹۴۴ که تفسیر بیت زیر بود، بیان کرد:

بجنب بر خود آخر، که چاشتگاه شده‌ست از آنکه خفته چو جنبید خواب شد مهجور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴)

بر خود بجنب که سرانجام ظهر شده است و تو باید از خواب بلند شوی. چرا که وقتی خفته بجنبی، خواب از او جدا می‌شود.

همین‌طور این بیت را داشتیم:

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای در زیانی، در زیانی، در زیان (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۱)

شما و مولانا فریاد می‌زدید بر سر من که «بجنب بر خود آخر» و بعد می‌گفتید: «در زیانی در زیانی در زیان.»

بجنب بر خود آخر! چرا کسی دُرُشت می‌گوید تو فضا را باز نمی‌کنی؟ چرا در جواب دادن به او غرق شده‌ای و خود خوری می‌کنی؟ «در زیانی در زیانی در زیان.»

بجنب بر خود آخر! چرا به بجهات مهر و محبت نمی‌کنی و او را از جنس جسم می‌بینی؟ «در زیانی در زیانی در زیان.»

بجنب بر خود آخر! چرا همه‌اش دنبال این هستی که خودت را نشان بدهی و تأیید و توجه جذب کنی؟ «در زیانی در زیانی در زیان.»

بجنب بر خود آخر! چرا با همسایه‌ات این‌قدر درگیری؟ «در زیانی در زیانی در زیان.»

بجنب بر خود آخر! چرا این‌قدر از دیگران و خودت عیب و ایراد می‌گیری؟ «در زیانی در زیانی در زیان.»

بجنب بر خود آخر! چرا بیت حفظ می‌کنی تا توجه معنوی جذب کنی؟ «در زیانی در زیانی در زیان.»



بجنب بر خود آخر! چرا پول همهٔ زندگیا شده‌است؟ «در زبانی در زبانی در زیان.»

بجنب بر خود آخر! یک سال است، دو سال است، پنج سال است، ده سال است برنامه را می‌بینی، یک ریال هم پرداخت نکرده‌ای؟ «در زبانی در زبانی در زیان.»

بجنب بر خود آخر! زندگی را در جنس مخالف می‌بینی و می‌گویی چرا کسی نیست که مرا آغوش بگیرد؟ «در زبانی در زبانی در زیان.»

بجنب بر خود آخر! چرا این قدر تنبلی و ورزش نمی‌کنی؟ «در زبانی در زبانی در زیان.»

بجنب بر خود آخر! چرا کارهای امروزت را به فردا می‌اندازی؟ «در زبانی در زبانی در زیان.»

بجنب بر خود آخر! چرا این قدر به دنبال مقامی در شغلت؟ «در زبانی در زبانی در زیان.»

بجنب بر خود آخر! چرا این قدر خشمگین می‌شوی؟ «در زبانی در زبانی در زیان.»

بجنب بر خود آخر! هشتاد سال شده‌است و زندگیا محصولی به‌جز درد نداشته! «در زبانی در زبانی در زیان.»
بجنب بر خود آخر! کرهٔ زمین را چاییدیم و حیوانات و گیاهان و اتمسفر را نابود کردیم، «در زیانیم در زیانیم در زیان.»

بجنب بر خود آخر! بجنب بر خود آخر دیگر! یک بار هم محض رضای خدا، یک بار هم در زندگیا، فضا را باز نکرده‌ای! «در زبانی در زبانی در زیان.»

بجنب بر خود آخر! بجنب بر خود آخر! بابا بجنب بر خود آخر! چرا که نجیبی «در زبانی در زبانی در زیان، در زبانی در زبانی در زیان، در زبانی در زبانی در زیان.»

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنت الله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

یک دنیا ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، عالی، عالی، عالی.



۱۸- خانم فرزانه

یکی از فریب‌های پندار کمال در ما انسان‌ها در جهت کار کردن بر روی خود این است که می‌گویند به واسطه ابیات، تو باید به دانسته‌های خود اضافه کنی تا بتوانی از چالش‌ها راحت‌تر عبور کنی و تو هنوز به اندازه کافی نمی‌دانی. اما در اینجا ما در دام زمان روانشناختی می‌افتیم و می‌خواهیم در آینده یک حالتی از حضور در ما ایجاد شود که این یک حالت ذهنی می‌باشد.

و دیگر این‌که این نوع اندیشیدن، پرهیز کردن و کار کردن پی‌درپی با تسلیم بودن را در پشت افزایش دانش ذهنی پنهان می‌کند. این‌که ما باید در زیر حسن زندگی باشیم و دانایی او را داشته باشیم و کار کنیم با افزایش دانش ذهنی برای هرچه بیشتر بهتر شدن متفاوت می‌باشد. دانش اصلی همین دانش حضور است که به آن باید زنده بشویم و این زنده شدن از لطف زندگی می‌آید.

مگر که لطف کند باز شمس تبریزی وگر نه ماند سخن در دهان چنین مقصور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴)

مگر این‌که فضا را باز کنیم تا شمس تبریزی با ارتعاش خودش یک کمکی بکند، وگر نه این‌که مرتب این دانشمان را زیاد کنیم به درد نخواهد خورد. لازمه دریافت لطف و ارتعاش زندگی و شمس تبریزی همین فضاگشایی در ماست. که از همین فضای گشوده‌شده عنایت زندگی می‌آید وگر نه سخن کوتاه می‌شود و به دنبال این هستیم که شاید مولانا چند بیتی دیگر بگوید تا ما بیشتر بتوانیم یاد بگیریم.

چنان نشسته بر آن تخت او که پنداری در امر و نهی خداوند بُد، سنین و شهور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴)

گلخن‌تاب در خواب دید که چنان محکم بر تخت پادشاهی نشسته که مطمئن بود سال‌ها و ماه‌ها در امر و نهی خداوند استاد بوده، حالا ما در وضعیت‌هایی که قرار می‌گیریم به جای صبر، تأمل، مشورت، سکوت و خاموشی ذهن چنان دست به هر عملی می‌زنیم و محکم صحبت می‌کنیم، که انگار سال‌هاست بر تخت پادشاهی نشسته‌ایم، به‌جای این‌که همین لحظه بگوییم من نمی‌دانم.

پس جناب مولانا ما را دعوت به عمل کردنی همراه با اقرار کردن، همراه با «من نمی‌دانم» گفتن همراه با شناسایی مسبب می‌کنند که در غیر این صورت دیگر عمل‌های ما مدعی بودن ما انسان‌ها را نشان می‌دهد که به خود چیزی اضافه می‌کنیم و این اضافه شدن دروغ است، چرا که از جنس حضور نمی‌باشد.



مر تو را ای هم به دعوی مُستزاد این بدهست اجتهاد و اعتقاد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲)

می‌گوید ای کسی که همه‌اش دانش معنوی را آموخته‌ای اما در کارت، کشیدن درد هشیارانه، پرهیز، خالی کردن مرکز از همانیدگی و اقرار کردن نیست، تو پادشاه را دیده‌ای اما نمی‌گذاری او به تو انگشتر خود را بدهد و جهد و تلاش تو فقط همان قدر می‌باشد و حالا هرچه دیگر می‌گوییم فقط به ادعایمان

اضافه می‌کنیم و این داستان بعضی ما انسان‌های بیست که آموزه‌هایمان را گرفته‌ایم، اما با نپذیرفتن اتفاق این لحظه فضا را باز نمی‌کنیم و کل من‌ذهنی را نمی‌دهیم تا از ادعا کردن خارج شویم و با این حالتی که هی به ذهن می‌رویم و می‌آییم هنوز خود را باوفا می‌پنداریم، اما درواقع نه تعهدی داریم و نه عددیم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، فرزانه خانم، خیلی عالی آفرین لطفاً این را ویدئو کنید.



۱۹- آقای نیما از کانادا

حلقه‌ی مردان

بارها و بارها در برنامه گنج حضور به اهمیت سوره عصر اشاره شده است.

«وَالْعَصْرِ»

«(هین) سوگند به این لحظه.»

(قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۱)

به عبارتی حضور در این لحظه داشته باشی. یعنی از گذشته و آینده که ببری به ذات خداوند زنده‌ای. فارغ از چونی و چندی. به سایه لطیف خداوند، به امتداد خودش در این کره خاکی به عنوان انسان. همان اشرف مخلوقات.

انسانی که از جسم و ذهن رها گشته و در این لحظه ابدی «هست». همانی که با سمیع بودن خداوند می‌شنود: «باش» و «می‌شود»، در همین لحظه. این همان «مردان»ی هست که مولانا از آن نام می‌برد. فارغ از جنسیت و سن و رنگ و ملیت. هرچقدر در اوصاف گیر می‌کنم، دراصل خود را از این مردان جدا می‌بینم.

سوگند به سایه لطیف
سوگند نمی‌خورم به ذات

در ذات تو کی رسند جان‌ها
چون غرقه شدند در صفات
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

اما چرا خودم را از حلقه چنین مردانی جدا می‌بینم؟ یا اگر جذب چنین حلقه‌ای می‌شوم، چرا جدا می‌شوم؟

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ»

«همانا انسان در زیان‌کاری است.»

(قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۲)

چون به خودم ستم می‌کنم. چون قدردان نیستم. چون ناسپاسم. چون یادم می‌رود که از کدام در استخوان خوردم و حق نمی‌گزارم.

آقای شهبازی شما فرمودید که من‌ذهنی در این کره‌ی خاکی که نه، بلکه طشت پر خون، با دو فن انسان را می‌کوبد. ۱- پندار کمال، ۲- ناامیدی.



من در زیان‌کاری هستم چون قدر این جمعِ عشقی را نمی‌دانم. این را نمی‌دانم که این من نیستم خودم را وارد این جمع کرده‌ام و لطف و عنایتِ پروردگار به این تجلّی به فرم درآمده‌شده و جذبۀ مردانِ حق بوده که این حقیر را قابل دانسته و اجازهٔ همراهی با این کاروانِ گنج حضور و مولانا را داده‌است که «بی‌عنایاتِ خدا هیچیم هیچ» دراصل کسی که سیگار می‌کشد، یا نمی‌داند که سیگار ضرر دارد که خب سلامتی‌اش را به‌خطر می‌اندازد و در ندانستن آسیب می‌بیند؛ یا این‌که می‌داند ولی باز هم می‌کشد، به‌عبارتی دوبله به خودش آسیب می‌رساند. پس زیان‌کاری من این است که خودم را از این حلقه جدا می‌کنم.

شهی که خفت ز شاهي خود، بُود غافل خسی که خفت ز ادبیر خود بُود معذور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴)

ادبیر: بدبختی

حال، من که این حلقهٔ مردان را، این آموزش مولانا را، این گنج حضورِ گران‌بها را شناخته‌ام و از آن نانِ مادّی و معنوی خورده‌ام، چرا خودم را جدا می‌کنم؟ چرا به خودم با دستِ خودم زیان می‌رسانم؟

بُعد تو مرگیست با درد و نکال خاصه بعدی که بُود بَعْدَ الْوَصَال (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴)

نکال: رنج و سختی

چرا پس از مدّتی هول برَم می‌دارد که «می‌دانم»؟

چون فنّ پندار کمال را از من‌ذهنی می‌خورم. یادم می‌رود که از نورِ این مردان است که اندکی مانند شمعی روشن شده‌ام. اندکی توانسته‌ام کار کنم، آن هم کارِ شایسته. همان عملِ صالحی که در آیه‌ی سوم سورۀ عصر به آن اشاره می‌شود:

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَّاصَوْا بِالصَّبْرِ»

«جز کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و یکدیگر را به حق سفارش کردند و یکدیگر را به صبر سفارش کردند.»

(قرآن کریم، سورۀ عصر (۱۰۳)، آیه ۳)

همین حلقهٔ مردان بزرگ‌ترین نعمت و برکت است که هیچ قیمتی نمی‌شود برایش گذاشت. تمام پول، جان و انرژی و زندگی‌ام را باید بگذارم که خدای ناکرده، ان‌شاءالله، ان‌شاءالله، از این حلقه جدا نشوم و چه ستمی بدتر از این‌که خودم، خودم را جدا کنم و در چاهِ نکبت و بدبختی بیندازم.



همین که اشعار مولانا را مثل قند و نبات می‌شنوم، می‌خوانم، لذتش را می‌برم، برای این است که اجازه ورود به این حلقه به من داده شده که این‌ها رایگان نیست. هرچند که من مفت و مجانی می‌بینم و می‌شنوم.

یا تو پنداری که حرفِ مثنوی چون بخوانی رایگانش بشنوی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۹)

پس تاوانش را با رعایتِ قانون جبران در تمامی عرصه‌های زندگی‌ام می‌پردازم. به قول استادِ مقرب: «هر وقت هنر بخشش و دادن را یاد بگیرم، شاد خواهم بود».

پس زیان‌کار خواهم بود وقتی این اشعار، این برنامه‌ی گران‌بها، درک و توانایی شنیدن و دیدن و خواندن این ابیات را مفت و رایگان می‌پندارم. این همان پندارِ کمالی است که مرا از حلقه‌ی مردان دور می‌کند.

یا این‌که از آن طرف فنّ ناامیدی را می‌خورم و فکر می‌کنم پیشرفت نمی‌کنم. برای خودم با ذهن یک افقی متصور شده‌ام و از آن‌جا که به آن نمی‌رسم، خود را لایق حلقه‌ی مردان نمی‌دانم و زیان‌کاری و خسران می‌کنم. یادم می‌رود که استادان، «نیستی» می‌جویند و من باید به نمی‌دانم‌های خودم ایمان بیاورم و بگذارم «استادِ استادان صمد» با کن‌فکانش مرا در این لحظه‌ی ابدی مستقر کند. پس اگر همین الآن به این حلقه‌ی مردان پی می‌برم، بله همین الآن، دیگر خود را جدا نمی‌بینم که ما همه «شاخ یک درختیم» و «جمله خواجه‌تاشیم».

فارغ از سواد و دانش و پول و مقام و غیره به این یقین می‌دارم و جزو آنانی می‌شوم که ایمان آورده‌اند که حلقه‌ی مردان دراصل خودِ سعادت است. وقتی که من ذهنی می‌خواهد مرا سوی پندار کمال یا سوی ناامیدی بکشد، صبر می‌کنم و به فضای امن و آغوش پروردگار، به حلقه‌ی مردان پناه می‌برم و صبر می‌کنم. این همان حق و گنج حضوری است که به تمامی کائنات سفارش می‌کنم. آن هم فقط با عمل صالح خودم. نه با زبان و تمرکز بر دیگران. با تمرکز بر خود و فقط و فقط کار بر روی خودم، مثالی می‌شوم که شاید دیگران هم وارد حلقه‌ی مردان شوند و از همه مهم‌تر خارج نشوند. ان‌شاءالله.

از این سو می‌کشانندت، از آن سو می‌کشانندت

مرو ای ناب با دُردی، بپر زین دُرد رو بالا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۴)

پس اگر از خسرو منصور ندایی درونی مرا به این حلقه‌ی مردان کشانده، تمام فکر و ذکر و تلاش و همت و وفا و پشت‌کارم این است که چشمم کور، زبانم لال و گوشم کر، از این حلقه کسی مرا خارج نکند و خودم نیز خارج نشوم. ان‌شاءالله، ان‌شاءالله.



ندا رسید به جانها ز خسرو منصور نظر به حلقه مردان چه می‌کنید از دور؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴)

ممنون از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا آقا نیما، عالی عالی، عالی. ویدیو کنید بی‌زحمت.

آقای نیما: به روی چشم. حتما.

آقای شهبازی: هم شما، هم آقای پویا. بله، هم خانم فرزانه. چه پیغام‌هایی. عالی بود، آفرین.

آقای نیما: چشم ممنونم.

آقای شهبازی: عالی، خداحافظ.

آقای نیما: روی ماهتان را می‌بوسم. خدا نگهدارتان.

۲۰- سخنان آقای شهبازی

به‌به، عجب پیغام‌هایی می‌دهید. آفرین، امیدوارم از این پیغام‌ها استفاده کنید. دوستانمان وارد شدند. خوب توجه کنید زندگی دارد خودش را بیان می‌کند. زندگی شروع کرده خودش را از طریق تک‌تک شما بیان می‌کند. نترسید، خودتان را بیان کنید، در بیان خودتان اگر حالا.. بیانات خوب نیست، خوب نبودن بیان هم خیلی زیباست. آدم تته‌پته کند و اشتباه کند و جمله را درست نگوید، این هم خیلی زیباست. شما از بیان خودتان نترسید، بیان زندگی همیشه با کلام زیبا نیست، همین بعضی مواقعها زبان آدم می‌گیرد، خودش را گم می‌کند، گریه می‌کند، این‌ها همه بیان زندگی است.



۲۱- خانم دینا از ونکوور

خانم دینا: دینا هستم از کانادا. اگر اجازه بفرمایید پیام را با موضوع مسئله‌سازی من‌ذهنی با دوستان به اشتراک می‌گذارم.

چو آفتاب برآمد، چه خفته‌اند این خلق؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴)

توجه و تأمل به این مصرع این سؤال را در ذهنم به‌وجود می‌آورد که آیا من هم همراه این خلق خفته‌ام؟ الان که مولانا ما را آگاه می‌کند و می‌گوید ظهر شده و آفتاب بالا آمده و نور روشنائی ابیات مولانا تمام دنیا را دربرگرفته آیا من هنوز در خواب ذهن هستم و از دور نظاره‌گر این روشنائی هستم؟

تأمل در شکل‌های هندسه معنوی به‌خصوص مستطیل افسانه من‌ذهنی که دقیقاً حالت خفتگی انسان را نشان می‌دهد، می‌تواند بسیار بیدارکننده باشد و اگر فضا را باز کنیم، همین یک شکل ایرادات اساسی و دلایل خفتگی و ماندن در ذهن را به ما نشان می‌دهد.

وقتی ما در افسانه من‌ذهنی دید و عینک همانندگی داشته باشیم و در قضاوت و مقاومت گیر کرده و روان نباشیم، هر لحظه زندگی را به مانع، مسئله و دشمن تبدیل می‌کنیم. هرچند متوجه این کار نباشیم، ولی درد، بی‌قراری، استرس و تشویشی که از این کار و در این حالت خفتگی در ما ایجاد می‌شود را می‌توانیم تجربه و احساس کنیم.

چونکه چشمم سرخ باشد در عَمَش

دائِمَش ز آن درد، گر کم بینمَش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷)

مولانا می‌فرماید، انسانی که بیماری آبریزش چشم دارد و چشمش سرخ شده، اگرچه نمی‌تواند سرخی چشمش را ببیند، ولی درد و سوزشش را که می‌تواند حس کند.

ولی دیدن ایراد و اعتراف به داشتن عیب و همانندگی و قبول صادقانه این‌که ما در خواب ذهن به‌سر می‌بریم، اصلاً کار آسانی نیست. این‌ست که مولانا با آوردن حکایات مختلف از جمله حکایت جوانی که از دست عسس یا داروغه به باغی می‌گریزد یا داستان زن صوفی که به همسرش خیانت می‌کند و هیچ‌کدام از این شخصیت‌ها حاضر به قبول اشتباه و اعتراف به خطایشان نمی‌شوند، دارد یکی از دلایل اصلی ماندن در خواب ذهن را به ما نشان می‌دهد.



کما این که نه این جوان که به محض دیدن معشوقه‌اش پا را از حد فراتر می‌گذارد و نسبت به او بی‌ادبی می‌کند و معشوقه او را بی‌ادب می‌خواند زیر بار این بی‌ادبی و گستاخی می‌رود و نه زن صوفی که خیانتش آشکار شده، حاضر می‌شود که صادقانه به گناهش اعتراف کند، بلکه با لاف زدن و ادعاهای زیادی درصدد لاپوشانی کردن خطایشان برآمده و نمی‌دانند که با این کار بیش‌تر از معشوق و زندگی دور و در خواب ذهن گرفتار می‌مانند.

یکی از ایراداتی که من با خواندن این حکایات در خودم مشاهده کردم، این بود که متوجه مسئله‌سازی من‌ذهنی‌ام شدم. ایرادی که من در افراد دیگر مشاهده می‌کردم و برایم عجیب بود تمایل افراد به مسئله‌سازی، افرادی را می‌دیدم که حتی زمان‌هایی که هیچ مسئله‌ای وجود ندارد، آن‌ها در ذهنشان مسئله ایجاد می‌کنند و به حل آن مشغول می‌شوند، ولی اصلاً متوجه این ایراد در خودم نبودم.

ولی خواندن این ابیات مولانا و نظارت بر حالات و احساساتم من را متوجه استرس و بی‌قراری‌ای که در من به وجود آمده بود کرد. برای خودم عجیب بود که می‌دیدم که دقیقاً در زمان‌هایی که ذهنم مسئله‌سازی می‌کند، این حالات را تجربه می‌کنم و همین‌طور متوجه شدم که در حالت مسئله‌سازی به‌طور کامل در افسانه من‌ذهنی گیر می‌کنم، یعنی همراه قضاوت و مقاومت، مسئله‌سازی، مانع‌بینی و دشمن‌سازی را هم‌زمان تجربه می‌کردم.

تمایل شدید ذهنم برای حل مسئله را می‌دیدم و متوجه شدم که چطور ذهن من نسبت به بی‌مرادی‌ها مقاومت می‌کند و آن‌ها را هم تبدیل به مسئله می‌کند تا با حل کردن آن‌ها مشغول و هم‌چنان در خواب ذهن باقی بماند. خوشبختانه به کمک ارتعاش و نور چراغ ابیات بیدارکننده مولانا این ایرادم را می‌بینم و صادقانه آن را می‌پذیرم و پیام مولانا را می‌گیرم که می‌فرماید:

عقده را بگشاده گیر ای منتهی
عقده‌ای سخت‌ست بر کیسه تهی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰)

در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر
عقده چندی دگر بگشاده گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱)

عقده‌ای کان بر گلوی ماست سخت
که بدانی که خسی یا نیک‌بخت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲)



مولانا در این ابیات، این چراغ را در ذهنم روشن کرد که فکر کنم که این مسائلی را که ذهنم به من نشان می‌دهد، حل شده‌اند و توجه کنم به این‌که مسائل ذهن و تلاش برای حل آن‌ها مثل باز کردن یک گره کور بر کیسه‌های خالی است، چراکه این ذهن توهمی پر از مسائلی است که آن‌قدر تودرتو هستند که هیچ‌وقت تمام نمی‌شوند و اگر مراقبت و مواظبت نکنم، عمرم در حل این مسائل می‌گذرد.

مولانا توجه من را به گره‌ای که این لحظه بر گلو من است جلب کرده، یعنی انتخابی که در این لحظه می‌توانم بکنم که از جنس فضاگشایی باشم و نیکبخت باشم یا این‌که فضا را ببندم و به دنبال مسئله ایجاد کردن و حل مسئله رفتن بروم و تبدیل به خس بی‌ارزش من‌ذهنی شوم.

هم‌چنین ابیات مولانا به من این آگاهی را می‌دهد، تا قدرت ناموس صد من حدیدی که بر دست و پای هشیاری‌ام بسته شده است را هم ببینم. ناموسی که حاضر نیست به راحتی اعتراف به اشتباه کند و عقب بکشد و مسئله‌سازی‌های من‌ذهنی‌اش را ببیند و فکر می‌کند هر طور که شده باید مسائل ایجاد شده را حل کند تا بتواند از این طریق خودش را به من‌ذهنی خودش و من‌های ذهنی دیگر اثبات کند. اصلاً برایش مهم نیست که در حل این مسائل چه دردها و مرض‌هایی که تولید و ایجاد نمی‌شوند، چه روابطی که خراب نمی‌شود و الی آخر. مولانا می‌فرماید:

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

به‌هر حال پیام کلی مولانا به من این بوده که اگر خفته‌ام و از دور نظاره‌گر حلقه مردان یا انسان‌های به حضور رسیده هستم، دلیلش تنها سرکشی و لجابت خودم، من می‌دانم در من‌ذهنی می‌باشد و تنها هم خودم می‌توانم با گشودن فضا در این لحظه و خاموش کردن ذهنم و ناظر و شاهد بودنم در این لحظه، از این زندان و خواب ذهن بیرون بیایم و وارد حلقه مردان شوم.

از لجاج خوشتن بنشسته‌یی

اندرین تنگی کف و لب بسته‌یی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹)

تا بندهی آن گواهی ای شهید

تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰)



۲۲- خانم سعیده از ونکوور

اول می‌خواستم از صمیم قلب از شما تشکر کنم، از این‌که هر جمعه، هر سه‌شنبه به ما افتخار می‌دهید، تشریف می‌آورید به خانه‌های ما، ما از ته دل خوشحال می‌شویم که شما را می‌بینیم و از شما یاد می‌گیریم.

یک مطلب کوچکی را متوجه شده بودم، می‌خواستم اگر اجازه بدهید، ننوشتم همین‌جوری سریع بگویم و زیاد وقت نگیرم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم سعیده: آقای شهبازی، یک بیتی هست که می‌گوید ما اصلاً چه هستیم؟ «هیچ هیچی که نیاید در بیان». یک لحظه آمدم به همسرم بگویم آره، حالا فضاگشایی بکنیم و این‌ها، بعد گفتم اصلاً ما چه کسی باشیم که بگویم فضاگشایی کنیم، اصلاً چه خجالت‌آور است مقابل زندگی که آدم بگوید خب حالا فلان اتفاق افتاده، من فضاگشایی می‌کنم.

ما کاری غیر از تسلیم و نبودن نداریم. اصلاً زشت است حتی مقابل امر زندگی و امر خدا، آن کسی که الان صلاح دانسته اتفاق بیفتد، ما حتی بخواهیم بگویم که خب من فضاگشایی می‌کنم؛ اصلاً من چه کسی باشم که بگویم من فضاگشایی می‌کنم. غیر از این‌که اصلاً نباشم و محو امر او باشم و تسلیم او باشم، هرآنچه که او این لحظه خواسته، همین بهترین است، همین درست‌ترین است. من اصلاً چه کسی باشم که بگویم که حالا مثلاً به مذاق من ذهنی‌ام خوش آمده یا نیامده، بگویم خب حالا من فضاگشایی می‌کنم، یعنی می‌توانم کار دیگری بکنم؟ ولی فضاگشایی می‌کنم، نمی‌کنم. این خیلی زشت است، خیلی اشتباه است. ان‌شاءالله که این بیت همیشه بشود سرلوحه زندگی‌مان، همیشه واقعاً تسلیم و تسلیم باشم و هیچ‌وقت قدعلم نکنم حتی می‌گوید:

**گرچه با تو، شه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱)

ان‌شاءالله همیشه چشم درست‌م باز بشود و بفهمم که من اصلاً کسی نیستم، من اصلاً وجودی نیستم که بخواهم مقابل زندگی حتی مقابل امر او بگویم خب من فضاگشایی می‌کنم. هرچه که او خواسته، همان است. فقط باید تسلیم بشوم و هیچ‌چیز نگویم.



۲۳- آقای فرشاد از خوزستان

خوب زندگی کردن خیلی آسان‌تر و راحت‌تر از بد زندگی کردن است.

پندار کمال بی‌نهایت فشار و استرس و درد برای ما به‌وجود می‌آورد فقط برای این‌که در ذهن خودمان و در ذهن دیگران کامل تجسم بشویم، آن هم نه در دنیای واقعی، بلکه در ذهن، در تصویر ذهنی، در یک نقاشی، در یک چیزی که اصلاً وجود ندارد.

حالا آیا این کار پندار کمال راحت‌تر است یا این‌که ما با خود بگوییم بابا اصلاً نمی‌خواهم، بابا من کامل نیستم، من در اداره زندگی‌ام مانده‌ام و ناتوانم، من اصلاً حالم خوب نیست، من اصلاً نمی‌خواهم کامل باشم. خسته شدم از این همه تلاش و مقاومت برای این‌که خودم را کامل نشان دهم. عرم تلف شد، سلامتی‌ام رفت، شادی‌ام رفت، موهایم سفید شد، نمی‌خواهم اصلاً، دیگر متوجه شدم چیزها زندگی ندارند.

حالا کدام راحت‌تر است؟ برای خوب زندگی کردن کافی است فقط یک سری کارها را نکنیم.

چقدر زور می‌زنم و فشار و درد تحمل می‌کنم فقط برای این‌که همه مرا خوب ببینند و مرا قبول داشته باشند. چقدر انرژی و نیرو صرف می‌کنم برای این‌که این آبرو و ناموس ذهنی‌ام را نگه دارم تا مردم را متقاعد کنم که آن‌طور که پندار کمال می‌خواهد مرا ببینند.

آیا این راحت‌تر است یا این‌که بگوییم بابا من هم یک آدم معمولی هستم. من آن‌طور که شما فکر می‌کنید نیستم. من آن تصویر قشنگ درون ذهن شما نیستم. من معمولی‌ام، اشتباه می‌کنم و ضعف دارم. کدام راحت‌تر است؟

من با باورهای مختلف همانیده شدم. انواع عبادت‌ها کردم، انواع مکان‌ها رفتم، زمان‌های خاصی را برای خودم تعریف کردم، خودم را محدود کردم، دیگران را قضاوت کردم، کلی پول خرج کردم، کلی وقت گرانبهایم را هدر دادم، فقط برای این‌که در ذهنم یک خدای ذهنی تجسم کرده بودم. درحالی‌که خدا هر لحظه دارد فریاد می‌زند که بابا من همین‌جا هستم، تو فقط این باورها و فکرها را به‌طور کامل رها کن تا من را ببینی.

حالا کدام راحت‌تر است؟

من در خانواده به همسرم می‌گویم من از تو توقعاتی دارم و تو باید طبق میل من رفتار کنی و او را محدود می‌کنم و کنترل می‌کنم و انتظار دارم فرزندانم طبق نظر من عمل کنند و به‌طور کلی خانواده ما باید طبق آبرو و ناموس ذهنی من اداره شود و نتیجه این کار بعد از این همه زحمت و تلاش فقط درد بوده.



حالا آیا این راحت‌تر است یا این‌که به خانواده‌ام بگویم بابا بیاید فقط زندگی کنیم، خیلی راحت و آسان. هرکس هر طور دوست دارد زندگی کند، هیچ توقع و رنجشی بین ما نیست. فقط و فقط زندگی کنیم با هم مثل دوتا رفیق و توقع خوشبختی از هم نداریم.

حالا کدام راحت‌تر است؟

مولانا می‌گوید:

**کاروان ها بی نوا وین میوه‌ها
پخته می‌ریزد، چه سحرست ای خدا؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۴)

**سیب پوسیده همی‌چیدند خلق
درهم افتاده به یغما خشک‌حلق**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۵)

یعنی میوه‌های رسیده و خوشمزه مثل شادی، هر لحظه به ما می‌رسد، ولی ما دنبال میوه پوسیده و سیب پوسیده افتاده‌ایم و با حرص خود برای این میوه‌های پوسیده، هزاران جنگ و دعوا راه انداخته‌ایم. این چه سحری است ای خدا؟

مولانا می‌گوید:

**جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم
در پی هستی فتاده در عدم**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۷)

یعنی همه آدم‌ها از ترسِ غم تبدیل به غم شده‌اند. ما از ترس این‌که نکند یک موقعی غمگین بشویم، همه‌اش غمگین هستیم و با مقاومت و سخت‌گیری مان‌هی بیش‌تر از زندگی دور می‌شویم. همه انسان‌ها می‌خواهند به شادی و آرامش برسند. اما در من‌ذهنی، ما از چیزی که ضد آرامش و شادی است و کارش ایجاد درد و غم است، این آرامش و شادی را می‌خواهیم، یعنی یک چیز غیرممکن.

مولانا می‌گوید:

**گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی مخواه**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)



یعنی اگر زندگی خوب می‌خواهی، از کسی چیزی نخواه. آرامش و شادی در نخواستن و رها کردن است. چیزی نخواستن آسان‌تر از چیزی خواستن است. رها کردن آسان‌تر از سفت چسبیدن است.

حافظ می‌گوید:

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع سخت می‌گردد جهان بر مردمان سخت‌کوش

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۸۶)

یعنی قانون دنیا این است که بر مردمانی که مقاومت می‌کنند و فضا را باز نمی‌کنند و پذیرش ندارند، سخت گرفته می‌شود.

مولانا می‌گوید:

صبح نزدیک است، خامش کم فروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

مولانا می‌گوید صبح نزدیک است، زندگی خوب نزدیک است، آرامش و شادی نزدیک است، فقط کافی است تو با من ذهنی‌ات نکوشی، رها کنی، پندار کمال را رها کنی، آبرو و ناموس من ذهنی را رها کنی.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش

خویشتن را گم مکن یاوه مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

یاوه کوشیدن همین زور زدن ما با من ذهنی برای گرفتن خوشبختی است.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز و هم دارم است این صد عنا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

این همه تلاش با من ذهنی و این همه سخت‌گیری به چه علت است؟ به آن علت که آدم فکر می‌کند با این کارها به خوشبختی می‌رسد و حالش خوب می‌شود. مولانا می‌گوید هیچ چیزی وجود ندارد که حال مرا خوب کند، بلکه برعکس، این دید و خیال توهمی که چیزها زندگی دارند باعث بدبختی من شده.

خلاصه این که زندگی می‌تواند خیلی آسان باشد. این همه حرف و صحبت و سروصدا و فکر و مسئله، این‌ها همه منجر به یک سیستم بسیار پیچیده به نام من ذهنی در ما شده که باعث شده ما از زندگی حاضر و نقد محروم

بشویم.



۲۴- سخنان آقای شهبازی

واقعاً دقت کنید این بیت را، آقای فرشاد خواندند. این فنِ دیگرِ من‌ذهنی است «از ترسِ غم در عینِ غم»، و این پیوستارِ غم در ما یا ادامه‌ی من‌ذهنی با همین عبارت «از ترسِ غم در عینِ غم»، برای این‌که در آینده دچار وضعیت غم‌ناک نشویم، الآن غمگین هستیم. بنابراین غمگینی الآن ما لحظه‌به‌لحظه ادامه دارد. شما می‌بینید چه کلکی، چه فریبی من‌ذهنی ما را می‌دهد، «از ترسِ غم در عینِ غم»، ولی عینِ غم، در این لحظه تبدیل می‌شود به لحظه بعد، لحظه بعد، لحظه بعد، بعد عینِ غم، عینِ غم، عینِ غم، وقتی به آینده می‌رسیم در عینِ غم، یعنی ما می‌ترسیم که فرار کنیم از یک وضعیتی به آن دچار نشویم. ولی عینِ غم ما آن را به وجود می‌آورد، وصل می‌شود به آن. آدم‌ها حالِ بدشان را با همین، چیزی که مولانا به ما می‌گوید: «از ترسِ غم در عینِ غم». شما خواهش می‌کنم این را یادداشت کنید، ببینید در شما این موضوع حقیقت دارد؟ از ترسِ غم، یعنی از ترسِ آینده، در عینِ غم، این لحظه را شما با غم سپری می‌کنید. عینِ غم یعنی من‌ذهنی. من‌ذهنی عینِ غم است. به قولِ شما جرثومه فساد است. اصلاً کارش غم‌سازی است. ببینید دارید و... گفتند خانم دینا راجع به مسئله‌سازی من‌ذهنی صحبت کردند. مسئله‌سازی من‌ذهنی بیشتر اوقات از ناموس می‌آید، ناموس یعنی حیثیتِ بدلی من‌ذهنی که پندار کمال دارد. برای این‌که ضعیف کنید این پندار کمال و حیثیتِ بدلی را، سعی کنید دائماً موافقت کنید، کسی که یک چیزی از شما می‌خواهد، یا اجازه می‌خواهد، بچه‌تان اجازه می‌خواهد برود یک جایی، کاری بکند، تا آن‌جایی که مقدور است کلمه بله را بگویید، موافقت کنید. توافق‌پذیر باشید، در این صورت ناموس ضعیف می‌شود، برای قوی کردن ناموس خیلی‌ها می‌گویند: «نه»، نمی‌شود. تا بگویند ما هم هستیم این‌جا، ما باید تصمیم بگیریم. همین‌طوری می‌آیی می‌گویی من باید این کار را بکنم، اصلاً تو کی هستی؟ ما باید بگوییم شما بکنید. شما این را باید بشکنید. این موضوع در ابتدای من‌ذهنی که آدم آگاه نیست از خودش، وجود دارد. شما نگاه کنید در روز چند بار نه می‌گویید، چند بار بله می‌گویید؟ اگر آدم خامی باشید، خواهید دید که از صدبار، شاید نودوپنج بار می‌گویید «نه»، برای تقویت ناموستان، من‌ذهنی‌تان، پنج بار هم از ترس‌تان می‌گویید «بله»، یا برای مصالحی می‌گویید، اگر بگوییم نه، فردا به ما لطمه می‌زند، بهتر است توافق کنم. این درست نیست اصلاً، این باید عوض بشود. این یعنی مقاومت، مقاومت برای این‌که من هم هستم یا من هستم اصلاً..

یک عده‌ای می‌گویند فقط ما هستیم، شما اصلاً هیچی. و این را به درجه اعلاء می‌خواهند ثابت کنند، که البته سببِ سرنگون شدن آن‌ها می‌شود. این من‌ذهنی اصلاً طراحی شده سرنگون بشود.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)



دائماً سوی مرگ و خرابکاری و مسئله‌سازی و مانع‌سازی و دشمن‌سازی و دردسازی می‌گردد. شما باید آگاه باشید همین‌که می‌خواهد مسئله بسازد یقه‌اش را بگیرد، نه، نه. شما می‌بینید یک حرفی بزنید همسران ناراحت می‌شود، برای این‌که حساسیت دارد، نزنید خُب.. فضا را باز کنید. نزنید، هزار بار اتفاق افتاده. موافقت‌پذیری را تجربه کنید، تمرین کنید. من در زندگی‌ام سعی خواهم کرد موافقت کنم با همه، تا آن‌جایی که مقدور است. و آن‌جا که مقدور نیست، فضا را باز می‌کنم مذاکره می‌کنم، ببینم چه‌جوری می‌توانیم به توافق برسیم، نه دعوا می‌کنم. شما باید این را قبول کنید وگرنه که هیچی. نه، حالا بیا صحبت کنیم و ما هم بالآخره شما هم صحبت ما را بشنوید. خیلی مهم است که نگذارید ناموس برای شما مسأله درست کند و دائماً مسئله درست می‌کند دائماً دائماً. این را باید در خودمان ببینیم، نه در دیگران. اگر در دیگران می‌بینید. شما به دیگران نگاه می‌کنید خواهید دید دائماً مسأله درست می‌کنند. بعد شما در خودتان ببینید.



۲۵- آقای زرگری از ونکوور

آقای زرگری: البته می‌دانم شما مست هستید الان با این پیامهایی که دریافت کردید از بینا و پویا و فرزانه و جهان پهلوان نیما و این‌ها، ولی خب.

آقای شهبازی: جهان پهلوان نیما، واقعاً چه اصطلاح جالبی است خیلی خوشم اومد. واقعاً درست است. جهان پهلوان.

آقای زرگری: واقعاً جهان پهلوان است. این‌هایی که او را ندیدند، اولاً یک آدمی بسیار بلندقد، بسیار خوش‌تیپ، بسیار خوش‌بخت و بسیار اهل یوگا و اهل ورزش و این‌ها، خب یک آدم بی‌نظیر واقعاً. شما چه شاگردهای دارید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شاگردهای من نیستند آقای زرگری، شاید شاگردان مولانا هستند، ما چکاره‌ایم بابا؟!

آقای زرگری: والله همه آتش‌ها زیر پای شماست.

آقای شهبازی: ما خودمان شاگرد هستیم.

آقای زرگری: لطف دارید شما. عرض شود که آقای شهبازی شما کلمات و عباراتی را در برنامه‌ها همیشه به ما گوشزد می‌کنید، که مثل فضاگشایی که بی‌تکرار است. ولی متأسفانه ما گاهی نسبت به آن‌ها بی‌توجه و کِرخ‌شده‌ایم. فکر می‌کنیم این‌ها کلمه هستند. این‌ها کلمه نیستند، راز هستند، چراغ هستند، نقشه راه هستند. و بدون استفاده از این‌ها ما پیشرفت نمی‌توانیم بکنیم درجا می‌زنیم.

هفته پیش راجع به حرکت یک چند کلمه‌ای صحبت کردم با شما. حرکت تغییر ایجاد می‌کند و شدت و ادامه این تغییرات پدیده‌ها را از کمی به کیفی تبدیل می‌کند. آب را حرارت می‌دهیم از هفتاد می‌شود هشتاد، می‌شود نود، ولی اگر ادامه بدهیم از نودونه که شد صد آب شکلش عوض می‌شود اصلاً. می‌شود بخار.

یکی از دلایل فضاگشا نبودن ما به عقیده من، حداقل درمورد من بسیار صادق است، به جای فضاگشایی به گذشته و آینده آویزان شدن ماها همین ترس از تغییر است. ما باید با این تغییرات راحت باشیم، و از این لحظه بیرون نپریم.

من فکر می‌کردم زندگی، آقای شهبازی من قبلاً فکر می‌کردم زندگی دوی صد متر است، دوی سرعت است. اشتباه می‌کردم.



دوی ماراتن است، دوی استقامت است. شاگرد مولانا به حرکت ادامه می‌دهد. فضاگشایی می‌کند. ناامید نمی‌شود.

شاگرد مولانا رودخانه است، دارد می‌رود به دریا. اگر متوقف بشود تبدیل به برکه و مرداب خواهد شد. شاگرد مولانا می‌داند که صدرش راه است، و ادامه می‌دهد.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار صدر توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

یا جای دیگر می‌گوید مولانا:

زان مزد کار می‌نرسد مر تو را که تو

پیوسته نیستی تو درین کار، گه گهی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۸۱)

ما فکر می‌کنیم، من خودم را می‌گویم، وقتی درد آمد فکر می‌کنیم این درد همیشگی است، یا خوشحالی آمد هم هم‌چنین. این‌ها همه تغییر می‌کنند، همه‌چیز در حال هی تغییر است.

و به همین خاطر است که ما تحمل درد یا حتی این شادی را نداریم و می‌پریم تو بغل گذشته و آینده.

هوشنگ ابتهاج در جایی می‌گوید:

زمان بی‌کرانه را تو با شمارِ عمر ما مَسَنج

به پای او دمی‌ست (به پای چه کسی؟ به پای ابدیت را می‌گوید)

به پای او دمی‌ست این درنگِ درد و رنج

بسان رود که در نشیب دره سر به سنگ می‌زند

رونده باش

امیدِ هیچ معجزه‌ای ز مرده نیست

زنده باش

ممنونم آقای شهبازی.



۲۶- خانم بیننده از تهران

خانم بیننده: سلام عرض می‌کنم جناب آقای شهبازی. سپاسگزاری می‌کنم از شما به‌خاطر برنامه‌های عالی و همین‌طور از پیام‌های دوستان استفاده می‌کنم. خیلی ممنونم.

آقای شهبازی چقدر خوب است که همه‌چیز دست خداست و ما واقعاً احساس راحتی می‌کنیم وقتی می‌بینیم که همه‌چیز دست خداوند است.

عشق گزین عشق و درو کوبه می‌ران و مترس ای دل تو آیت حق، مُصَحَفْ کُز خوان و مترس (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴)

واقعاً ما آمده‌ایم که خداوند خودش را از طریق ما بیان کند و وقتی که این را بدانیم، دیگر اصلاً هیچ‌چیزی نمی‌تواند ما را آزار بدهد. این‌قدر احساس سبکی می‌کنم، وقتی که یک مشکلی پیش می‌آید. یادم می‌افتد که همه‌چیز دست خداست، واقعاً انگار همه‌چیز حل می‌شود.

و خیلی از ابیات را حفظ بودم، هستم و متأسفانه این‌ها را با ذهن می‌خواندم و شما می‌فرمودید که هی به خودتان تکرار کنید، روی خودتان تأمل کنید این ابیات را، اخیراً من این اتفاق دارد برایم می‌افتد و خطاب این ابیات را روی خودم می‌بینم و مشکلات و اشکالات خودم را و آن ضعف‌های خودم را دارم می‌بینم و من خیلی از این بابت خوشحالم و سپاسگزارم از شما به‌خاطر این تکرارهایی که می‌گویید خیلی کمک می‌کند. حتی این ابیاتی هم که شما روی صفحه می‌آوردید هردفعه در این برنامه‌های تلفنی مثل دوره می‌ماند. انگار که درس را داریم دوره می‌کنیم، ابیات یادآوری می‌شود و خواستم به شما بگویم خیلی این کمک‌کننده است.

آقای شهبازی: پس حواستان را پرت نمی‌کند؟

خانم بیننده: نه، سعی می‌کنم که نکنم. خُب یک جاهایی آدم هم می‌تواند گوش بدهد هم ببیند، تکرار می‌کند، هی یادآوری می‌شود برایم. ابیاتی را که بلد بودم، مثلاً از ذهنم رفته بوده، خیلی کمک می‌کند، من خیلی دوست دارم این ابیات که روی صفحه می‌آید.

آقای شهبازی اخیراً شما از دفتر چهارم، شروع کردید و داستان‌ها را پیش می‌برید و خیلی هم کمک‌کننده هستند من می‌خواستم اگر امکانش هست اجازه بدهید مقدمه مولانا را در دفتر چهارم بخوانم، خیلی زیبا هست اگر اجازه بفرمایید.

به‌نام خداوند بخشنده مهربان



سَفَرِ چهارم به‌سوی نکوترین جایگاه‌های بهاری، و بزرگ‌ترین فایده‌های معنوی است. دل عارفان با مطالعه آن شادمان گردد، چنان‌که گلشنِ طبیعت از ریزش قطره‌های باران به سرور و نشاط آید و دیدگان به خوابِ نوشین اُنس گیرد.

در آن سَفَر است راحت جان‌ها و درمان تن‌ها. و این سفر، همان‌گونه است که پاک‌دلان خواهند و دوست دارند، و سالکان جویند و آرزویش کنند.

این سفر، مایهٔ روشنی دیدگان و شادمانی جان‌هاست. و گواراترین میوه‌ها برای چینندگان و والاترین خواسته‌ها و آرزوهاست. رسانندهٔ بیمار به طبیب، و عاشق به معشوق.

و این سفر، به واسطهٔ حمد خدا از بزرگ‌ترین دهش‌ها و نفیس‌ترین بخشش‌های سترگ است. تجدیدکنندهٔ میثاق اُنس، آسان‌کنندهٔ سختی‌های سختی‌کشندگان.

مطالعهٔ این دفتر، بر حسرت و افسوسِ دورافتادگان وادی حقیقت افزاید و شادی و سپاسِ نیک‌بختان حق‌باور را مزید دارد. سینهٔ آن (دفترِ چهارم) به چنان زیورهای آراسته شده که حتی سینهٔ زنانِ زیبارخسار نیز بدان زیب نشده است. پاداشی است برای عالمان و عاملان.

این دفتر بسان قرص کامل ماه تابان است و هم‌چون بختی‌ست که بازآید. همان بختی که بر آرزوی آرزومندان افزاید، و پیش‌آهنگ طلب عاملان است. آرزوی فروخته را رفعت، و امید فرومرده را وسعت دهد.

این دفتر بسان آفتابی‌ست که از پسِ پراکنده شدن ابرها بتابد. این دفتر، نوری‌ست برای یاران ما و دفیئه‌ای برای پسینیانِ ما.

از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس آن را به ما ارزانی کند، زیرا سپاس، هم‌چون زنجیری‌ست که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند. و هیچ نشود جزء آن‌چه خدا خواهد.

«از جمله چیزها که مرا اندوهگین ساخت، این بود که من به خواب اندر شده بودم. و از خنکای نسیم لطیف به خواب فرو رفته بودم. تا آنکه کبوتری بر شاخساران انبوه جنگل با ترنم گریهٔ دلکش خود مرا فرا خواند. و اگر پیش از گریهٔ او من به خاطر معشوقی می‌گریستم، دلم را پیش از پشیمانی آرامش می‌دادم. ولی او پیش از من بگریست و گریه‌اش مرا برانگیخت، و گفتم برتری از آنِ پیشی گیرنده است.»

خداوند به فضل و کرم و نعمت فراوان خویش رحمت کند پیشینیان و پسینیان و وفاداران به عهد و خواهندگان وفاداری را. زیرا اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.



خداوند بهترین حافظان است، و اوست مهربان‌ترین مهربانان و بهترین انیسان و وارثان و بهترین عوض‌دهندگان است بر پرستشگرانی که در مزرعه دنیا بذر عمل صالح می‌کارند. و درود خدا بر سرور ما محمد و بر جمله پیامبران و رسولان. اجابت فرما ای پروردگار جهانیان.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. ممنونم.

خانم بیننده: این یک بیت برند هم اگه اجازه بفرمایید بخوانم.

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)

بت شهوت برآوردی، دمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)

خیلی سپاسگزارم آقای شهبازی از تهران مزاحمتان شدم.

آقای شهبازی: عالی، عالی. ممنونم. برندگان هم خیلی عالی بود. خداحافظ.



۲۷- خانم سارا از آلمان

مثنوی معنوی، نورکار جهان‌آرای

در برنامه‌های ۹۴۱ تا ۹۴۴ گنج حضور ابیات زیادی از دفتر چهارم مثنوی از بیت چهل تا دویست و پنجاه‌وشش که مربوط به چند داستان پشت‌سرهم هستند، تفسیر شده‌اند. چند نکته گهربار مرتبط با این ابیات را بیان می‌کنم.

در آغاز این قسمت از مثنوی پدیده «عوان» طرح می‌شود. مولانا «عوان» را باشنده‌ای معرفی می‌کند که پر از زشتی و پلیدی است. می‌گوید او معدن کینه و خشم و از یک حیوان وحشی درنده‌تر است.

پس عوان که معدن این خشم گشت خشم زشتش از سَبْع هم در گذشت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۶)

سَبْع: حیوان وحشی.

مولانا در این زمینه کلید شفای خشم‌هایمان را به ما می‌دهد. اول در داستان عاشقی که به باغ معشوق راه می‌یابد، نشان می‌دهد که همین عوان یعنی باشنده زشت و بی‌رحم باعث شد که عاشق به درون باغ راه پیدا کند.

سپس داستان انسان خردمندی را می‌گوید که از قصد برای ظالمین و سخت‌دلان دعا می‌کرده. و وقتی دیگران از این کار او تعجب می‌کنند، جواب می‌دهد: این ظالمان باعث شدند که من راه نور را پیدا کنم. این‌ها برای من باعث خیر بسیار شدند.

گفت نیکویی ازینها دیده‌ام من دعاشان زین سبب بگَزیده‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۶)

خُبث و ظلم و جور چندان ساختند که مرا از شر به خیر انداختند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۷)

و در همین قسمت این بیت کلیدی را می‌آورد که:

در حقیقت هر عدو داروی توست کیما و نافع و دلجوی توست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴)



عدو: دشمن

سرانجام مولانا صحنه‌ای را طرح می‌کند که در آن از طرفی «گلخن‌تاب‌ها» مشغول جابجا کردن چرک حمام و پز دادن به هم‌دیگر هستند و از طرف دیگر انسان‌های اهل تقوی به حمام می‌روند و خودشان را شستشو می‌دهند. گلخن‌تاب‌ها و حمل‌کننده‌های چرک انسان‌هایی هستند که این لحظه زندگی را برای خودشان و انسان‌های دیگر به درد تبدیل می‌کنند. آتش حرص به قدرت و پول اعمال آن‌ها را هدایت می‌کند.

امروزه در جهان بسیاری از قدرتمندان و ثروتمندان همان‌گونه به اصطلاح مولانا «گلخن‌تاب» هستند. آن‌ها در سیاهی درد و تخریب زندگی می‌کنند. محصول نهایی «عوان یا گلخن‌تاب» که هر دو نماد من‌ذهنی شدید هستند، جنگ و تخریب است. دو جنگ جهانی، ساختن و خرید و فروش سلاح‌های اتمی و استفاده از آن‌ها، غارت کردن منابع مادی کشورهای فقیر، تخریب طبیعت، توهین و بی‌احترامی به زنان، این‌ها نمونه‌هایی از بروز بیرونی کار گلخن‌تاب‌ها در جهان است.

آگاهی از درد پراکنی گلخن‌تاب‌ها می‌تواند به راحتی ما را خشمگین کند و دقیقاً همین‌جاست که مولانا این نکته بسیار کلیدی را به دست ما می‌دهد و آن این است که همان‌طور که انیشتین هم اشاره کرده: «هرگز نمی‌توان مسئله‌ای را با همان طرز دیدی حل کرد که آن مسئله را به وجود آورده».

مولانا می‌گوید زشتی و خشونت این عنوان را ببین، اما مطمئن باش که با ابزار خشم، کینه، خشونت و نفرین کردن هیچ‌وقت نمی‌توانی از شر عنوان رها شوی.

از حضرت عیسی نقل می‌کند که سخت‌ترین مصیبت در هستی، خشم زندگی یا خدا است و تنها راه برای این‌که از خشم خدا در امان باشی این است که فوراً خشم خودت را ترک کنی.

گفت عیسی را یکی هشیار سر
چیست در هستی ز جمله صعب‌تر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۳)

گفتش ای جان صعب‌تر خشم خدا
که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۴)

گفت ازین خشم خدا چه بود امان
گفت ترک خشم خویش اندر زمان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۵)



پس مولانا به انسان می‌گوید ای بشر که به‌عنوان یک فرد و در سطح کل بشریت به دام دردهای عَوّان افتاده‌ای، بدان که راه رهایی از خشم نمی‌آید، بلکه تو باید فوراً خشم را ترک کنی، از زندگی طلب باد مناسب کنی و به حمام روح بروی.

باد مناسب یعنی دم زنده‌کننده زندگی که تمام کائنات را اداره می‌کند. باید در عمل وجودت را در اختیار و نظم زندگی بیاوری، یعنی این لحظه عشق و خرد زندگی در تو فکر و عمل بیافریند، نه محدودیت یک من‌ذهنی خشمگین.

ما باید از دردهایی که عوان که همان من‌ذهنی است که در درون شخص ما ایجاد کرده و همچنین از آگاه شدن به دردهای بشریت در طول هزاران سال به مقصودمان از بودن در این جهان پی ببریم. اضطراب را برای زنده شدن و ارتعاش به عشق احساس کنیم و هزینه این زنده شدن را پردازیم. این هزینه تبدیل من‌ذهنی به گنج حضور است، این‌که اجازه دهیم کارگاه صنع حق شویم تا خرد و عشق زندگی در ما بیافریند.

مولانا در همین قسمت معصومیت و لطافت زندگی و اصل ما را نشان می‌دهد. در من‌ذهنی تا یک دردی به ما می‌رسد یا فاجعه‌ای در جهان رخ می‌دهد، اولین فکرمان این است که خدا چقدر بی‌رحم است و ما را نمی‌بیند! ولی مولانا به یاد ما می‌آورد که این درد، تیری از غمزه چشم زیبای معشوق است و علتش بی‌ادبی و حماقت عظیم ما است. از زبان زندگی به انسان می‌گوید:

تو مرا چون برّه دیدی بی‌شبان

تو گمان بُردی ندارم پاسبان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸)

عاشقان از درد زآن نالیده‌اند

که نظر ناجایگه مالیده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹)

بی‌شبان دانسته‌اند آن ظبی را

رایگان دانسته‌اند آن سبی را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰)

تا ز غمزه تیر آمد بر جگر

که منم حارس، گزافه کم نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۱)



طَبَّی: آهو
سَبَّی: شکار

با چهارتا کتاب خواندن و کمی کار سرسری روی خود نمی‌توانیم به بی‌نهایت خدا زنده شویم. ما نمی‌توانیم خودمان را این جسم و من‌ذهنی‌مان بدانیم. در آتش حرص و محدوداندیشی آن زندگی کنیم و درعین‌حال در این جهان انتظار تجربه عشق و آرامش اصیل داشته باشیم. زندگی می‌گوید این عشق مجانی نیست، باید قیمتش را بدهی. نمی‌توانی زندگی این لحظه را تخریب کنی و انتظار به عشق زنده شدن هم داشته باشی.

تیرهایی که به جگر ما می‌آیند فقط یک پیغام دارند، بیدار شو!

آقای شهبازی: چقدر زیباست این پیغامتان، چقدر بیدارکننده است! آفرین، آفرین. بفرمایید.

خانم سارا: لطف دارید.

این داستان‌ها و صحنه‌هایی که در مثنوی به تصویر کشیده شده‌اند، یک حالت دراماتیک را بیان می‌کنند. انسانی را نشان می‌دهند که گیر افتاده و درد می‌کشد. و این ما را متوجه وضعیت دراماتیک و مخربی می‌کند که بشر در جهان درست کرده‌است. خوب نگاه کنیم ببینیم ما چه کرده‌ایم؟

در من‌ذهنی رابطه بین زن و مرد را به یک موتور تخریب، دردسازی و تحقیر تبدیل کرده‌ایم. ابزار نابودی خودمان را که سلاح‌های اتمی هستند می‌سازیم، می‌فروشیم و به رخ هم‌دیگر می‌کشیم. به کودکان بی‌احترامی می‌کنیم، عشق را در بچه‌ها شناسایی نمی‌کنیم. محیط زندگی آن‌ها را با دردهای خودمان تخریب می‌کنیم، بچه‌ها را به ته چاه درد و همانندگی با جسمیت می‌فرستیم. مولانا می‌گوید:

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب

من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴)

اما درعین‌حال این بزرگی مثل مولانا است که دردهای بشر را کاملاً می‌بیند، درک می‌کند و بیش‌ترین همدردی اصیل را دارد. هر دردی بوده و هست را عارفان از همه بهتر شناخته‌اند، اما آن‌ها شکر اندر شکرند؛ زیرا آگاه هستند که با درد و خشم نمی‌توان درد را از بین برد. انسان باید عسل عشق را به این جهان بریزد.

مولانا در این داستان‌ها و رای یک زمان و مکان خاص درمان دردهای بشر را آورده‌است. ابیات مثنوی حرف‌های یاهو و پیش‌پا افتاده نیستند، بلکه مولانا می‌خواهد زمین ما را شخم بزند برای «نورکار شدن». این جهان به انسان‌های «نورکار» احتیاج دارد.



با دیدن «گلخن‌تاب‌ها» که در جهان بذر درد و تاریکی می‌کارند، ما باید از فرصت استفاده کنیم برای رفتن به حمام روح و طلب باد مناسب. باید در دل شخص خودمان به دردهای عظیمی که بشر خودش ایجاد کرده اعتراف کنیم و شعله اضطراب زنده شدن به زندگی را روشن کنیم تا باد زنده‌کننده زندگی به ما بوزد و گندم وجود ما را از کاه جدا کند، زایمان حضور ما را آسان کند و به ما توانایی خوردن عشق و شادی بی‌سبب را بدهد.

مولانا در تمثیل‌های دیگر این قسمت از مثنوی می‌گوید کل بشریت در یک کشتی است و یک لشکر نور است که باید باد پیروزی بر تاریکی را آرزو کند و این آرزومندی از جنس حرف زدن نیست، بلکه مانند آهنگی است که از عمق وجود ما برمی‌خیزد، به ما شناسایی می‌دهد و خشم‌ها و دردهایمان را درمان می‌کند.

اغنیا مانده سرگین‌کشان

بهر آتش کردن گرمابه‌بان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۰)

اندر ایشان حرص بنهاده خدا

تا بُود گرمابه گرم و با نوا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۱)

ترک این تُون گوی و، در گرمابه ران

ترک تُون را عین آن گرمابه دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲)

اغنیا یعنی ثروتمندان همانیده، اغنیا ممکن است حتی از لحاظ مالی فقیر باشند؛ اغنیا انسان‌هایی هستند که خودشان را به جسم بودن و مادیات کاهش داده و حرص بیش‌تر داشتن در مرکز وجودشان است. آن‌ها نور و شأن حقیقی انسان را نمی‌شناسند.

مولانا او را به کسی که در گلخن حمام کار می‌کند و چرک‌ها را جابجا می‌کند تشبیه کرده، می‌گوید کارهای مخرب گلخن‌تاب‌ها فرصتی را برای شناسایی و رفتن به حمام ایجاد می‌کند. رفتن به حمام معادل کار روی خود، تبدیل هشیاری و ارتعاش به عشق است. اکثر ما انسان‌ها در تون حمام یعنی در فضای تاریک و دردآلود بزرگ شده‌ایم. مولانا این نوید را به ما می‌دهد که همین‌که از فضای درد و خشم بیرون بروی، وارد حمام می‌شوی.

گنج حضور معادل حمام و جشن نورکاری است. ما باید با همه توان در این جشن نورکاری شرکت کنیم، یعنی لحظه‌به‌لحظه روی خودمان کار کنیم و اجازه دهیم که زندگی چنگ وجود ما را به فروش بیاورد تا با آهنگ زندگی به رقص آییم و بتوانیم شیرینی، ذوق، عشق و خرد زندگی را به این جهان جاری کنیم.



من‌ذهنی حوصله ندارد هر هفته ابیات جدید و سنگین مثنوی را بخواند و روی آن‌ها تأمل کند، ولی ما من‌ذهنی‌مان نیستیم، بلکه به بی‌نهایت قدرت و فضاگشایی زندگی دسترسی داریم.

داستان‌های مثنوی برای بشریت کاربرد دارند. این وظیفه ما هست که از این فرصت گران‌بها برای بیداری حداکثر استفاده را کنیم. باید هرطور شده خشم خود را که نماد تخریب من‌ذهنی است ترک کنیم.

گفت عیسی را یکی هشیار سر
چیست در هستی ز جمله صعب‌تر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۳)

گفتش ای جان صعب‌تر خشم خدا
که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۴)

گفت ازین خشم خدا چه بُود امان
گفت ترک خشم خویش اندر زمان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۵)

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۲۸- خانم لادن از کانادا

پیامی را دربارهٔ مثنوی این هفته نوشته بودم که به اشتراک می‌گذارم.

در ادامهٔ قصه عاشقی که به باغ معشوق وارد شده، مولانا گفت که معشوق یا زندگی «بصیر، سمیع و علیم» است و هر لحظه به وضعیت انسان آگاه است. در ادامه از زبان معشوق به عاشق گفت من در این هشت سال از حال تو غافل نبوده‌ام، اما تو را در جهل می‌دیده‌ام.

در این ابیات مولانا «جهل عاشق» را به وضعیت کسی که در گُلْخَن حمام کار می‌کند، تشبیه می‌کند. می‌گوید مشغول بودن به فکر و هیجانات من‌ذهنی مانند کار در آتش‌خانهٔ حمام است، اما در مقابل انسانی که پرهیز می‌کند و هشیاری‌اش از من‌ذهنی آزاد می‌شود، مانند کسی است که در این حمام به پاکی و خلوص می‌رسد.

**شہوت دنیا مثال گُلْخَن است
کہ ازو حَمَامِ تَقْوٰی روشن است**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸)
**لیک قسم مُتقی زین تُون، صفاست
ز آنکہ در گرما بہ است و، در تقاست**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۹)

مولانا می‌گوید این پاکی و خلوص، سهم مُتقی یعنی سهم انسانی است که پرهیز می‌کند. پرهیز عملی فعال است و همراه با صرف انرژی در مقابل کشش من‌ذهنی برای جذب هشیاری است.

پرهیز یعنی نفی دید من‌ذهنی، و انتخاب خاموشی در برابر موتور خواستن من‌ذهنی، که دید هشیاری حضور را برای انسان به ارمغان می‌آورد. در این حالت انسان قادر می‌شود براساس خرد زندگی عمل کند. بدون رعایت پرهیز، انسان در جبر دید من‌ذهنی می‌ماند.

مولانا می‌گوید روی انسانها بیانگر این است که در حمام پرهیز بوده‌اند یا در گُلْخَن حمام به حمل و جابجایی درد و هم‌هویت‌شدگی مشغول هستند.

**ہر کہ در حَمَام شد، سیمای او
ہست پیدا بر رُخ زیبای او**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۴)

و در ادامه می‌گوید اگر از روی انسان متوجه نشدی، به بو یا آثار آنها توجه کن و در نهایت سخن هر انسان روشن‌کننده خواهد بود. کاربرد عملی این نکته می‌تواند به عنوان سنجشی برای نشان دادن وضعیت انسان باشد.



در این ابیات «صبر و حزم» دو عاملی نشان داده شدند که وضعیت انسان را تغییر می‌دهند و انسان را از گُلْخَن به حمام پرهیز می‌برند.

یک جنبه از دید من‌ذهنی، میل به نگه داشتن درد و همانیدگی‌هاست. مولانا می‌گوید اغنیا یعنی دارندگان درد و همانیدگی، از هرچه بیشتر حمل کردن آن‌ها افتخار می‌کنند و در این کار از هم سبقت می‌گیرند.

**پس بگوید تُونیی صاحب ذَهَب
بیست سَلَه چَرک بردم تا به شب**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸)

**این سخن گرچه که رُسوایی‌فزااست
در میان تونیان، زین، فخرهاست**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴)

سَلَه بردن یعنی حمل درد یا هم‌هویت‌شدگی، آن را معتبر دانستن، در ذهن از یک سو به سوی دیگر بردن و مانند یک شغل به آن مشغول بودن.

این ابیات این دید را روشن می‌کنند که درد معتبر نیست. این نگاه تفاوتِ عملی بزرگی در واکنش به یک رویداد یا چالش ایجاد می‌کند.

رویداد را قضا برای بیداری انسان پیش می‌آورد، و «بیداری» یعنی کوچک شدن من‌ذهنی. شاید «درد ساختن» مکرِ من‌ذهنی برای منحرف کردن این روند و نگه داشتن انسان در خواب باشد.

انسان ظرفیت محدودی برای پذیرش درد دارد و هشپاری انسان در اثر درد کم می‌شود، اما من‌ذهنی حدی برای درد ساختن نمی‌شناسد.

در مورد دردهای جمعی، ممکن است پوشش دلسوزی و هم‌دردی، و یا حتی انسانیت بر آن قرار دهد، یا با استدلال‌های گوناگون انسان را متقاعد کند به که درد بپرداز؛ آن را در وجودت از سویی به سوی دیگر حمل کن و در نهایت به آن افتخار کن.

اما مولانا این دید روشن می‌دهد که حمل درد نه تنها افتخار ندارد، بلکه مایهٔ رسوایی‌ست. انسانی که بوی خوش مرکز عدم را حس می‌کند، بوی ناخوش درد را مایهٔ افتخار و یا حتی عادی نمی‌شمارد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! عالی بود، عالی، عالی!



۲۹- خانم فرخنده از جوزان نجف آباد

خانم فرخنده: اشاره به گوشه‌ای از هزینه‌هایی که برای دریافت حضور باید به زندگی پرداخت کنیم:

رعایت کامل قانون جبران چه مادی، چه معنوی، درمقابل زندگی، دیگران و هستی.

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان زانکه درین بیع و شری، این ندهی، آن نبری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵)

دادن کامل سر من ذهنی و از بین بردن پندار کمال. به اصرار و پافشاری من ذهنی سعی نکنیم خودمان را واجد شرایط دریافت حضور از زندگی بدانیم؛ این‌که چون من، منم یعنی صاحب این میزان قدرت یا فلان مقام، شهرت یا میزان بالای ثروت، دانش و سواد که هستم، پس باید حضور رایگان و مجانی و بدون هیچ زحمتی و زودتر از دیگران در اختیارم قرار بگیرد.

دستیابی به حضور را هم‌ردیف دستیابی به همانندگی‌های خود قرار ندهیم.

این پریدن از توهم این‌که حضور بدون حارس و نگهبان است، مثل خیلی از چیزهای دیگر و می‌توانیم مثل خیلی از چیزهای دیگر به راحتی آن را به دست آورده و تصاحب کنیم.

شکستن ناموس: به دست آوردن حضور در آزاد شدن از ذهن میسر نمی‌شود، تا ناموس صد من حدید را از پای خود باز نکنیم.

کرده حق ناموس را صد من حدید ای بسی بسته به بند ناپدید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ترک کامل فضای ذهن که پر از مقاومت و خشم و حسادت و قضاوت است و مقیم و ساکن شدن در فضای گشوده شده که ذاتاً در خود مکانیسم‌هایی چون صبر، خاموشی، شکر و پرهیز و رضا دارد و باعث جذب رحمت الهی می‌شود.

صبر و خاموشی جذوب رحمت است وین نشان جُستن، نشان علّت است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

دست کشیدن از خرس من ذهنی و همراه نشدن با او و نگرفتن راهنمایی از او.



دست رد زدن به مشتری‌های فاقد اعتبار، چراکه تنها مشتری و خریدار ما خداست.

مَشْتَرِیِّ مَاسْتِ اللّٰهُ اشْتَرِیْ
از غمِ هر مشتری هین برتر آ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳)

مَشْتَرِیِّ جُو که جویانِ تو است
عالمِ آغاز و پایانِ تو است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴)

نمی‌شود مقداری از همانیدگی‌ها را رها کنیم ولی بیش‌تر آن‌ها را نگه داریم و بگوییم که برای به‌دست آوردن حضور دادن همین‌قدر همانیدگی کافی‌ست. این یعنی بودن موش در انبار حضور ما، این موش می‌تواند یک قرین بد، یا این‌که بگوییم همه رنجش‌هایم را صفر می‌کنم مگر از این چند نفر، این موش می‌تواند حبر و سنی کردن دیگران، کنترل کردن آن‌ها و غیره باشد.

موش تا انبار ما حُفْره زده‌ست
وز فَنَشِ انبارِ ما ویران شده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹)

اول ای جان! دفعِ شَرِّ موش کن
و آنگهان در جمعِ گندم جوش کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰)

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. آفرین.



۳۰- خانم دیبا از کرج

خانم دیبا: سلام آقای شهبازی عزیزم. خدا را شکر که شما هم بهتر شدید. دو هفته‌ای ما خیلی غربت کشیدیم و دلتنگ شدیم برایتان.

خدا سایه‌تان را همیشه برقرار نگه دارد، چراغ گنج حضور در خانه ما همیشه روشن باشد. با اجازه‌تان متنم را شروع می‌کنم.

آیا ما «نورکار» هستیم؟

درواقع این واژه «نورکار» در برنامه ۹۴۳ خیلی تکان‌دهنده بود، به قول بیننده قبلی، این‌ها «واژه» نیستند این‌ها «اسرار الهی» هستند.

آیا ما نورکار هستیم و تندتند فضاگشایی می‌کنیم؟ یا دزد و قلابیم و نور بزرگان را قضاوت می‌کنیم و فوت می‌کنیم و یا از دور نظر می‌کنیم؟

کین چراغی را که هست او نورکار

از پُف و دَم‌های دُزدان دُور دار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸)

دزد و قَلَّاب است خصم نور، بس

زین دو ای فریادرس، فریادرس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹)

با چراغ مولانا و برنامه گنج حضور معنی «نورکار» را فهمیدم، ولی تنها چیزی که این نور را از دزدان من‌ذهنی دور می‌کند قانون جبران، اجرای قانون جبران و قانون تعهد و کار کردن روی خودم است، تمرکز روی خودم و فقط خودم است.

عاشقان از درد زآن نالیده‌اند

که نظر ناجایگه مالیده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹)

همه انسان‌ها بالقوه عاشق هستند؛ حالا بپرسیم که این‌همه درد در جامعه برای چیست؟! برای این است که من‌ذهنی نسبت به «عدم» کور و کر است و به‌جای این‌که به «عدم» نظر کند به همانیدگی‌ها نظر می‌کند.

گفت حقشان گر شما روشن‌گرید

در سیه‌کاران مَغفل من‌گرید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۴)

[تماس ایشان قطع شد.]



۳۱- آقای حجت‌الله

سلام استاد نازنین. ممنونم، خدا قوت.

برای عرض ادب و عذرخواهی، این‌که نادانی و حماقت و همه این‌ها دست بر دست هم می‌دهد و در یک برنامه‌ای که باید ارتباط و حرمتش را نگه داریم، من اشتباه کردم، عذرخواهی می‌کنم از حضور شما، جناب مولانا، همه عزیزان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حجت‌الله: حالا با اجازه‌تان یک چند بیت بخوانم.

انبیا گفتند: در دل علّتی‌ست
که از آن در حق‌شناسی آفتی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

علّتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دُودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

نازنینی را رها کن با شهان نازنین
ناز گازر برنتابد آفتاب راستین
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸)

هر ضریری کز مسیحی سر کشد
او جهودانه بماند از رشد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۱۵)

هر که را افعال دیو و دد بُود
بر کریمانش گمان بد بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۷)

آن گروهی کز ادب بگریختند
آب مردی و آب مردان ریختند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۸)

بخوان ز آخر یاسین که صیحه فَاذا
تو هم به بانگی حاضر شوی ز خوابِ غرور
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴)



وگر به خشم روی صدهزار سال ز من
به عاقبت به من آیی که منتهاات منم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵)

باز گرد از هست، سوی نیستی
طالب ربّی و ربّانیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸)

نی مشو نومید، خود را شاد کن
پیش آن فریادرس، فریاد کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲)

کای مُحِبِّ عفو، از ما عفو کُن
ای طبیب رنج ناسور کُهن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳)

ناله می کن کای تو عَلَامُ الْغُیُوب
زیر سنگ مکر بد، ما را مکوب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۶)

گر سگی کردیم ای شیرآفرین
شیر را مگمار بر ما زین کمین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۷)

ای خداوند و شهنشاه و امیر
من نگفتم، جهل من گفت، آن مگیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۳)

عفو کن ای خوب‌روی و خوب‌کار
آنچه گفتم از جنون اندر گداز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۸)

ما که باشیم ای تو را ما جان جان
تا که ما باشیم با تو در میان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۱)



اوّل و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

گفت: ای شیدا تو ابله بوده‌ای

ابلهی، وز عاقلان نشنوده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۴)

از پی آن گفت حق خود را بصیر

که بُود دید وِیات هر دم نذیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵)

از پی آن گفت حق، خود را سمیع

تا ببندی لب ز گفتارِ شَنِیع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۶)

از پی آن گفت حق، خود را علیم

تا نیندیشی فسادِ تو ز بیم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۷)

خاموش کن، پرده مَدَر، سَغراقِ خاموشان بخور

ستار شو، ستار شو، خو گیر از حلم خدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴)

هیچ کس را، تا نگردد او فنا

نیست ره در بارگاهِ کبریا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲)

ای خدا این ...

خیلی ممنونم. خدا حافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم. عالی.

[بیت آخر صدا قطع می‌شود]



۳۲- خانم فریده از هلند

ممکن است که ما به‌خاطر یک همانندگی قدرتمان را ساعتی یا چند روزی، حتی خیلی کم ببینیم؛ نترسیم! من‌ذهنی‌مان موفق شده که یک عینکی را به چشمان بزند که با آن همانندگی شروع کنیم به دیدن، خودمان را آن وضعیت ببینیم و خودمان را ناتوان احساس کنیم. ممکن است ساعت‌ها این حس و حال را تجربه کنیم. در این حالت نه چیزی بنویسیم، نه چیزی بگوییم و نه عملی انجام بدهیم. درست است، ممکن است که من مسبب را دیگر نتوانم ببینیم و فقط همانندگی را ببینم که ذهنم نشان می‌دهد.

آیا باید ناامید بشوم؟ بله، ذهنم می‌گوید ناامید بشو، تو نخواهی نتوانست به خدا زنده و تبدیل بشوی. اما حضرت مولانا می‌گوید درست است که با این ابیات همانندگی‌ها را به شما نشان می‌دهم، ولی منظور ترس و ناامیدی نیست، قرار نیست که ما با من‌ذهنی خودمان همانندگی را بیندازیم. چاقو که دسته خودش را نمی‌برد «رو، به جراحی سپار این ریش را»

درضمن این قانون «قضا و کُنْ فکان» هست که باید بگوید «بشو و می‌شود» تا آن همانندگی بیفتد، تا کسی تبدیل بشود. پس با من‌ذهنی تلاش نکنیم، صبر کنیم و خاموش باشیم.

صبر و خاموشی جذوب رحمت است

وین نشان جُستن، نشان علّت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

آنصِتوا را گوش کن خاموش باش

چون زبان حق نگشتی گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

بعد اگر که زور و بازوی معنوی‌مان قوی نیست، کمی پرهیز کنیم و قانون اساسی حتی کوتاهی را برای خودمان بنویسیم، تا دیو شاید که بالا نیاید.

شرع بهر دفع شرّ رایّ زند

دیو را در شیشه حجت کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱)

به همین خاطر پرهیز و نوشتن قانون اساسی هشیاری‌مان را قدری محافظت می‌کند.



چون نباشد قوّتی، پرهیز به در فرار لا یطاق آسان بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶)

از خودم سؤال می‌کنم آیا این مهمانی یا آن همانیدگی که ذهنم عینکش را به چشمم زد، این قدر مهم بود؟! اگر که به آن نرسم واقعاً چه می‌شود و چه اتفاقی می‌افتد؟

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

واقعاً ضرورتش چیست؟ آن قدر هست که من را نابود کند؟ پس در این راه صبر می‌کنم تا ان شاء الله که دلم کم‌کم به آن همانیدگی سرد بشود.

گاهی اوقات انداختن یک همانیدگی یک دفعه خیلی می‌تواند مشکل باشد، و شاید ما را خیلی نگران بکند. اما از آنجایی که زندگی با طرح «بشو و می‌شود» ما را پیش می‌برد، با قانون صبر و پرهیز، آرام آرام جلو می‌روم. ان شاء الله که روزی برسد که دیگر ذهن نتواند من را، و یا ما را از یک همانیدگی آن قدر بترساند.

پس سلیمان آندرونه راست کرد دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶)

بعد از آن تاجش همان دم راست شد آنچنانکه تاج را می‌خواست شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷)

و در آخر:

از پی آن گفت حق خود را بصیر که بُود دید وایات هر دم نذیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵)

از پی آن گفت حق، خود را سمیع تا ببندی لب ز گفتار شنیع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۶)



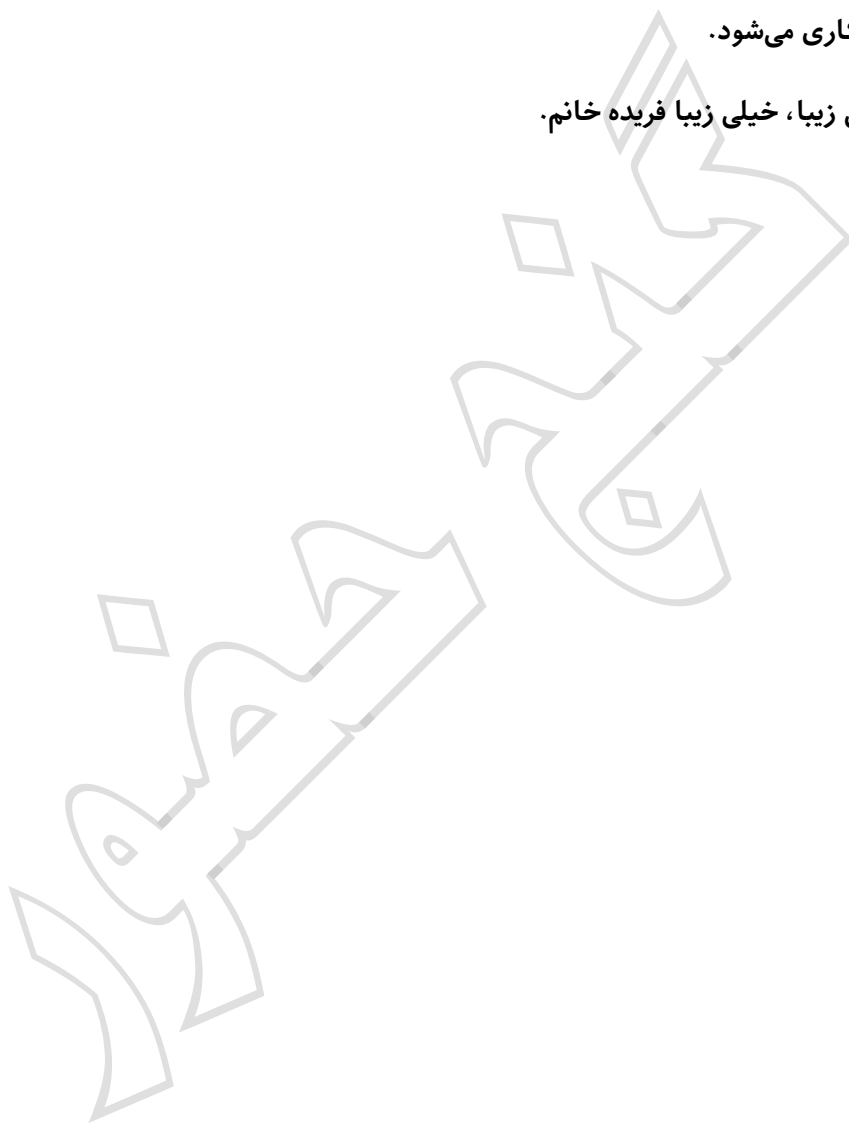
از پی آن گفت حق، خود را علیم

تا نیندیشی فسادِ تو ز بیم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۷)

خلاصه این‌که با دید من‌ذهنی‌ات نگاه نکن، با دید این لحظه که زندگی هست نگاه کن. با گوش من‌ذهنی گوش نکن، چراکه به حرف‌های من‌ذهنی‌ات گوش کنی سحرِ تو می‌کند و جادویت می‌کند. با دید من‌ذهنی فکر و عمل نکن که باعث خرابکاری می‌شود.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا فریده خانم.





ندا رسید به جانها ز خسرو منصور نظر به حلقه مردان چه می‌کنید از دور؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴)

اتفاق این لحظه، وضعیتی که در آن قرار دارم، شرایطی که زندگی با قضا و کن فکان رقم زده همه ندای زندگی‌ست؛ پیغام می‌دهد که آفتاب طلوع کرده، تمام دانش معنوی آشکار شده، چرا هنوز مات و میوهوت با ذهن می‌بینی؟! شک داری و در حلقهٔ رحمانیات انسان‌های زنده به حضور قرار نمی‌گیری! این بیت در مورد خود تو است که سلطان‌بچه‌ای، ولی مثل گلخن‌تاب سرگرم جابه‌جا کردن لَجَن همانیدگی هستی.

شهوَت دنیا مثال گُلخن است که ازو حَمَام تَقْوٰی روشن است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸)

این دنیا جلسهٔ آزمون آلت است و گلخن‌تاب خادم کسی‌ست که حزم دارد، و از همانیدگی‌ها پرهیز می‌کند.

هر که خود را از هوا، خو باز کرد چشم خود را آشنای راز کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۴۳)

با پرهیز، چشم عدم‌بین که اسرار نهان را می‌بیند باز می‌شود. چشم عاشق نور است. چرا از خواب ذهن بیدار نمی‌شوم؟ منتظر چه چیزی هستم؟ بر خود نمی‌جَنبم، چون در بند نفس خودم هستم.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

افسارِ نفس حرص است، و طبعش غوره‌افشاری و سوزاندن است، به هزار تَرَفند انسان را در چاه ذهن نگه می‌دارد، با هر فکر عینک همانیدگی و درد به چشم می‌زند، دنبال دانستن بیشتر برای متقاعد شدن می‌ماند و بیرون آمدن از چاه را سخت‌تر می‌کند. جناب مولانا می‌فرمایند «بجَنب بر خود، که چاشتگاه شده‌ست» یک بار تسلیم واقعی شو، فکرهای قبلی را رها کن.

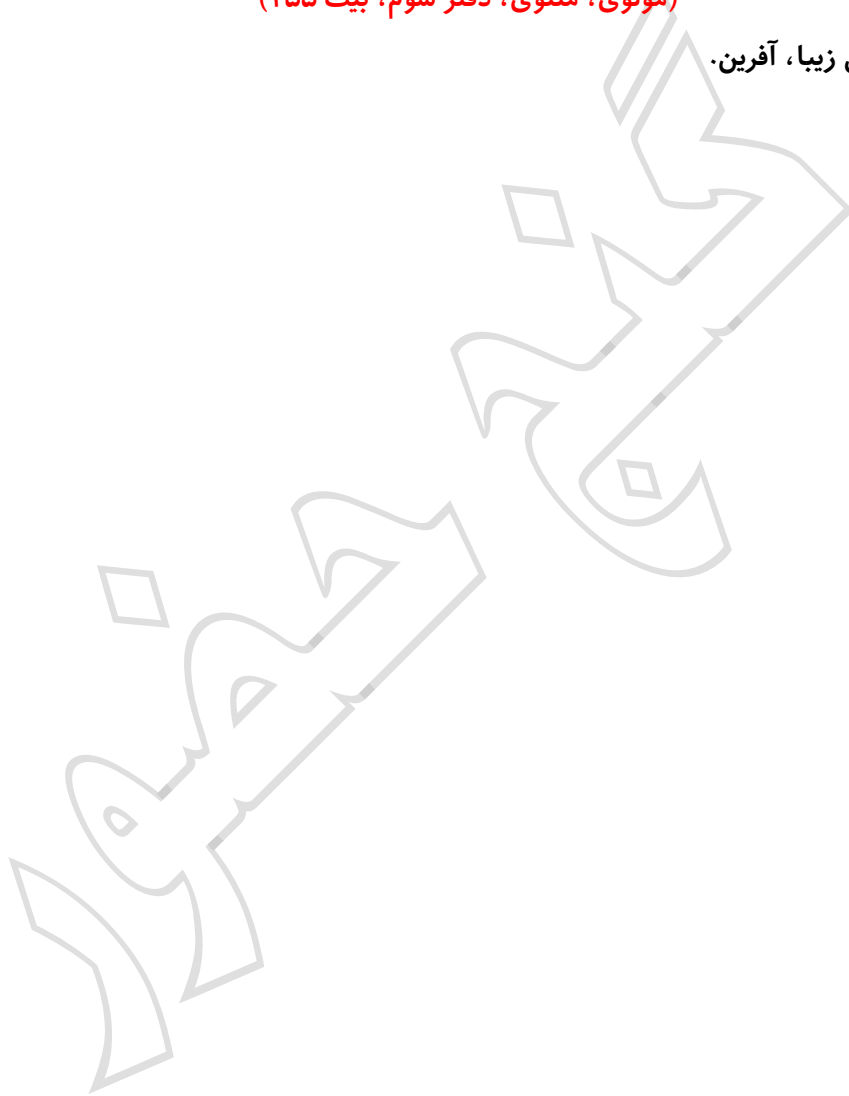
این لحظه که خداوند می‌پرسد: «چه کسی زندگی‌ات را اداره می‌کند؟» من‌ذهنی را ناامید کن و به خداوند اعتماد کن. بیدار شو! ببین که چون الف هیچ نداری و اداره‌کنندهٔ اصلی اوست.



صبحدم شد، زود برخیز، ای جوان
رخت بربند و برس در کاروان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۱)

آدمی چون کشتی است و بادبان
تا کی آرد باد را آن بادران؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵)

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین.





۳۴- خانم فاطمه و دخترشان آتنا و میترا از تهران

خانم فاطمه از تهران: سلام آقای شهبازی نازنین ، فاطمه هستم از تهران

آقای شهبازی: بله خانم فاطمه خوب هستید؟

خانم فاطمه از تهران: گوشی را می‌دهم دخترم صحبت کند. ببخشید.

خانم آتنا: سلام آقای شهبازی خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم آتنا: من آتنا هستم از تهران، نه‌ساله. می‌خواهم برایتان یک شعر از مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بخوانید.

خانم آتنا:

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

دشمنی داری چنین در سرِ خویش

مانع عقل ست و، خصم جان و کیش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵)

یک نفس حمله کند چون سوسمار

پس به سوراخی گریزد در فرار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۶)

در دل، او سوراخ ها دارد کنون

سر ز هر سوراخ می‌آرد برون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۷)

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا آفرین.



خانم فاطمه: آقای شهبازی می‌خواهم غزل را با آواز بخوانم اگر بتوانم، اگر اجازه بدهید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: اختیار دارید. خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم فاطمه: [ایشان ابیات زیر را به صورت آواز خواندند]

ای عاشقان، ای عاشقان، آمد گه وصل و لقا
از آسمان آمد ندا، کای ماه رویان الصلا

ای سرخوشان، ای سرخوشان، آمد طرب دامن کشان
بگرفته ما زنجیر او، بگرفته او دامن ما

آمد شراب آتشین، ای دیو غم کنجی نشین
ای جان مرگ اندیش، رو، ای ساقی باقی درآ

ای هفت گردون مست تو، ما مهره‌یی در دست تو
ای هست ما از هست تو، در صد هزاران مرحبا

ای مطرب شیرین نفس، هر لحظه می‌جنبان جرس
ای عیش، زین نه بر فرس، بر جان ما زن ای صبا

ای بانگ نای خوش سمر، در بانگ تو طعم شکر
آید مرا شام و سحر از بانگ تو بوی وفا

بار دگر آغاز کن، آن پرده‌ها را ساز کن
بر جمله خوبان ناز کن، ای آفتاب خوش لقا

خاموش کن، پرده مدر، سغراق خاموشان بخور
ستار شو، ستار شو، خو گیر از حلم خدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴)



ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، آفرین.

خانم فاطمه: زنده باشید، سلامت باشید. خیلی خوشحالم آقای شهبازی خیلی خوشحالم، خدا را شکر می‌کنم.

(؟؟؟) از بینندگان عزیز هم سپاسگزاری می‌کنم خیلی، خیلی خیلی عوض شدم آقای شهبازی. خدا را شکر می‌کنم.

گوشی را می‌دهم به میترا صحبت کند.

آقای شهبازی: آهان، میترا هم هست.

خانم میترا: سلام استاد. خسته نباشید خداقوت. یک شعر دارم که می‌خواهم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: سلام. بفرمایید.

خانم میترا:

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد

به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد

در این بازار عطاران مرو هر سو چو بی‌کاران

به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد

ترازو گر نداری پس تو را زو رهنزد هر کس

یکی قلبی بیاراید تو پنداری که زر دارد

تو را بر در نشاند او به طراری که می‌آید

تو منشین منتظر بر در که آن خانه دو در دارد

به هر دیگی که می‌جوشد میاور کاسه و منشین

که هر دیگی که می‌جوشد درون چیزی دگر دارد

نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد

نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳)

تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا آفرین.



۳۵- خانم مهشید از تهران

خانم مهشید: یک متنی را آماده کردم با اجازه‌تان برای شما می‌خوانم.

با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همراهان گنج حضور. تشکر بابت لطف و تعهد شما جناب شهبازی بزرگوار و ممنون از خدای متعال که من را آگاه نموده که توفیق این را داشتم با برنامه گنج حضور آشنا بشوم. شکر.

استاد البته این متن برای تقریباً سه هفته پیش است که برای تولدم نوشتم.

امروز، روز تولد بنده و سی و دو سال سن از خداوند متعال گرفتم، راستش هیچ وقت زندگی را از این دید ندیده بودم، به این روانی، عشق، شکر، صبر، حضور لحظه. کسی تا حالا به من نگفته بود، همیشه فکر می‌کردم زرنگی، غرور و شانس است که مطرح است.

زندگی با حضور، بسیار زیباست. اما برای لحظه‌ای کوتاه برای من مقرر است، به جهت قرین و تعهد نداشتن نمی‌توانستم لحظه را جاودانه کنم، امروز می‌دانم که در ذهن من بسیار سخن می‌گوید. تا حالا به صدایش گوش کردید؟ مثلاً امروز می‌گفتش که فلانی چرا تولد تو را تبریک نگفت، فلانی آدم خوبی ست، فلانی آدم بدی ست، تو گذشته سختی داشتی و دیگران مقصر خیلی از چیزهای تو بودند، تو خانواده درستی نداشتی، تو این جور هستی، آینده‌ات چه می‌شود؟ آیا تضمینی هست؟ بله، طبق گفته‌های شما جناب شهبازی، فقط در گذشته و آینده می‌رود و دائم درد وارد می‌کند. می‌خواهد من را از برنامه عشق جدا کند و تنبلی و تعهد نداشتن من، دامن می‌زند به این اتفاق.

من متوجه شدم بیش‌تر فکرهای ذهن من به دلیل رفت‌وآمدهای غیرضروری می‌باشد، بررسی کردم امکان ندارد غیبت، قضاوت در کمال هم‌نشینی نباشد و من را هم وادار به غیبت می‌نماید.

اولین قدم باید رفت‌وآمدهای غیرضروری حذف شوند.

۲. تعهد داشته باشم.

۳. ناظر ذهن باشم و ببینم.

۴. غیبت، قضاوت در هیچ صورت جایز نمی‌باشد.

۵. چالش زندگی‌ام را بپذیرم و خود را به دست مهربان خداوند بدهم.

۶. به امید انجام کارهای مهم‌تر از نفس کشیدنم.

تولدم مبارک.



یک سری شعرهایی که همیشه بیت‌ها را با خودم مرور می‌کنم را برایتان می‌خوانم.

آزمودم دل خود را به هزاران شیوه
هیچ چیزش به جز از وصل تو خشنود نکرد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۸۰)

گر خطا گفتیم، اصلاحش تو کن
مُصلِحی تو، ای تو سلطان سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

کار مرا چو او کند، کار دگر چرا کنم
چون‌که چشیدم از لبش، یاد شکر چرا کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۴)

فعلِ توست این غُصّه‌های دَم‌به‌دَم
این بُود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

اَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تَلَفِ کمِ کن، که لب خشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷)

تمام شد آقای شهبازی.



من کلاً یک آدمی بودم خیلی خشمم زیاد بود، خیلی مثلاً همه آدم‌ها را مقصر می‌دانستم، با برنامه که آشنا شدم جسته و گریخته نگاه می‌کردم و این‌که خودم هم می‌دانم که تعهد نداشتم، حالا هم از نظر قانون جبران هم جسته‌گریخته اجرا می‌کردم، ولی خیلی درد کشیدم، یعنی خیلی دردها به من وارد شد، ولی الآن متوجه شدم هر جا درد به من وارد می‌شود باز به خودم می‌گویم که

فعل توست این غصه‌های دم به دم این بود معنی قد جفّ القلم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

امیدوارم که خدا که من را هدایت کرده، من باز بیشتر از این هدایت کند، دست‌هایم را بگیرد. و «ای که مرا خوانده‌ای، راه نشانم بده» و واقعاً هم همین‌طور است، هم برای خودم و هم برای همه دوستان گنج حضوریم. البته من آقای شهبازی، دانش‌آموزی هستم که الآن برنامه ۵۳ را دارم نگاه می‌کنم، یعنی گوش کردم. همین‌طوری جسته‌گریخته نگاه می‌کردم، ولی الآن شروع کردم از اول گوش کردن و الآن در برنامه ۵۳ هستم. امیدوارم که برنامه‌های بیشتر را گوش کنم و باز پیام‌های بهتری تماس بگیرم خدمتتان بگویم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. برنامه‌های جدید هم گوش کنید شما.

خانم مهشید: بله، آن‌ها را در ماهواره گوش می‌کنم، در روز گوش می‌کنم، ولی در شب، هر شب یعنی سعی می‌کنم در برنامه‌هایم باشد که یک دانه برنامه را گوش کنم.

آقای شهبازی: خب این برنامه‌های اول برایتان مفید است؟

خانم مهشید: خیلی، واقعاً خیلی عالی بود. الآن برنامه ۵۲ را که گوش کردم، واقعاً خیلی عالی بودند، ولی چون من یک دختر یک سال و نیمه دارم، یک ذره در روز و قتم زیاد است، سعی می‌کنم شب‌ها که می‌خواهد بروم سراغ گوش کردن. البته در روز هم گوش می‌کنیم، با خودش گوش می‌کنیم برنامه‌ها را، ولی سعی می‌کنم که دانه‌دانه شروع کنم برنامه‌ها را به گوش کردن. اول از آخر گوش کردم، ولی چون تایم (Time) برنامه‌ها یک ذره زیاد بود برایم، مثلاً پنج قسمت بود، شش قسمت بود یک کم مثلاً بعضی موقع‌ها فاصله می‌افتاد بینش، آن هم خیلی خوب بود، ولی در یک روز نمی‌توانستم تمامشان کنم. اشکالی ندارد که در یک روز تمامشان نکنیم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: نه، نه. چه اشکالی دارد.



۳۶- آقای مهدی از سمنان

آقای مهدی: وقتتان بخیر آقای شهبازی. خوبید شما؟ من مهدی هستم از سمنان.

آقای شهبازی: آقا مهدی خواهش می‌کنم. بفرمایید.

آقای مهدی: زنده باشید. خوبید الحمدالله؟

آقای شهبازی: خوب، خوب.

آقای مهدی: خواستم فقط زنگ بزنم تشکر کنم از شما به‌خاطرِ قانون جبران. خیلی پیشرفت کردم. من تقریباً شش سال است دارم برنامه‌تان را تماشا می‌کنم که قبلاً هم به شما زنگ زده‌ام که کامیون دارم، راننده کامیون هستم، ولی الحمدالله خیلی پیشرفت کرده‌ام، خیلی، خیلی. خیلی از شما تشکر می‌کنم. چند وقت است زنگ نزده بودم، یک دو سالی بود زنگ نزده بودم. فقط زدم به‌خاطرِ قانون جبران را رعایت کرده باشم.

آقای شهبازی: آفرین. ممنونم.



۳۷- خانم لاله و خانم بیننده و خانم آمیتیدا از فولادشهر با سخنان آقای شهبازی

خانم لاله:

قانون اساسی:

میان غُلغله و دار و گیر و بردا برد میان آن لِمَنِ الْمُلْكُ وَ عَزَّتْ وَ شَرُّ وَ شُور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴)

پادشاه کیست؟ خب مسلماً جواب ذهنِ کمال طلبِ من این است: «پادشاه من هستم.» نظم من ذهنی من در میان گیر و دارِ من‌های ذهنی متفاوتِ حسادت، غرور، خودبزرگ‌بینی، کم‌تر از پادشاهی را نمی‌طلبد. نظم من ذهنی در کنارِ ذهنِ کمال طلبِ گاهی خود را در ذهنِ جلوتر از خدای خود هم شاید بداند چرا که مادهٔ اول قانون اساسیِ ذهنِ کمال طلبِ این است: «هرچه پیش‌تر، بهتر.»

بزن آبِ سرد بر رو، بجه و بکنِ عللا که ز خوابناکی تو همه سود شد زبانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۰)

به خوابِ ذهنِ فرورفتی و جالب‌تر آن‌که مانند زنِ صوفی همه‌چیز را می‌دانی و اِشرافِ کافی به قانون اساسیِ فضاگشایی و تبدیل داری. استدراج و فضاگشاییِ ایجاب می‌کند که به خود آبی و با آبِ سردی که به صورت می‌زنی از خوابِ ذهنِ بیدار شوی.

مگو که: خفته نیم، ناظرم به صُنعِ خدا نظر به صنعِ حجاب است از چنان منظور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴)

مادهٔ یک قانون اساسیِ تبدیل: مفعول بودن و اجازه دادن به فاعل برای ایجاد تغییرات بر روی منِ مفعول. تبصرهٔ یک مادهٔ یک: ذهنِ ناظر باشیم و نباید بدانیم «صُنع» چیست چرا که درگیرِ صنع شدن، یعنی حجاب که مخالف و مانعِ تبدیلِ منظور در مادهٔ یک می‌شود.

از پی آن گفت حق خود را بصیر که بُود دیدِ وی‌آت هر دم نذیر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵)

مادهٔ دو قانون اساسیِ تبدیل: تبدیل دیدِ جزئی‌بین به دیدِ ناظر.



در شهر فضاگشایی، مالک و فرمانده برای تک‌تک شهروندان مقامی در حدّ خود انتظار دارد و به کمتر از آن راضی نیست. پس این اصل است که تو باید تبدیل به بصیر شوی و این‌جاست که جواب سؤال را به طرز صحیح‌تری می‌توان داد. مالک و فرمانده کیست؟

از پی آن گفت حق، خود را ملک
که شوی هر دم تو صانع هم‌چو او
(برگرفته از ابیات ۲۱۵ الی ۲۱۷ دفتر چهارم مثنوی مولوی)

عاشق صنّع توأم در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشق صنّع خدا بافر بُود
عاشق مصنوع او کافر بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

پس از فاعل و صانع شدن، نوبت به ماده سه می‌رسد.

ماده سه: عاشق باش.

عاشق صانع و نه مصنوع. در این مرحله تو عاشق همه‌چیز هستی و همه‌چیز را جزعی از خود می‌بینی، درحالی‌که خود را هیچ می‌دانی. همان‌طور که می‌بینید در هر سه ماده فاعل و صانع و عاشق بودن با دید جزئی‌بین می‌توان تفاوت مواد را پیدا کرد درحالی‌که همه مواد یکی‌ست و تو باید هیچ شوی تا همه‌چیز شوی.

قانون مجازات جهان فضاگشایی: ماده یک

وقتی تو انتخاب کنی بر وزن فاعل یعنی صانع و عاشق و غیره نباشی، محکوم به مصنوع بودن و درد ناشی از آن می‌شوی. تو تبدیل می‌شوی به حسود، مغرور، و غیره و درد ناشی از آن.

عقل را با عقل یاری یار کن
امرهم شوری بخوان و کار کن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷)

ماده چهار قانون اساسی فضاگشایی: مشاوره و هم‌نشینی با فاعل، عاشق و صانع در مواقع فضابندی.

در خصوص این ماده باید گفت که تو با من‌ذهنی یکی هستی، و فاعل و عاشق و صانع، یکی دیگر. این‌جاست که دویی به‌وجود می‌آید و پس از مشاوره و تبدیل شدن براساس چهار ماده فوق، باز تو تبدیل به هیچ می‌شوی.



چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دلتنگ‌تر از چشم میم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹)

از پی آن گفت حق، خود را معید

تا شوی تبدیل و نماند هیچ و هیچ

(برگرفته از ابیات ۲۱۵ الی ۲۱۷ دفتر چهارم مثنوی مولوی)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم. شما وکیل هستید مولانا را به ماده و تبصره تبدیل کردید. ما هم مثلاً مهندس هستیم هندسه و نمی‌دانم شکل و این چیزها. نمی‌دانم بعداً چجوری می‌خواهیم جواب مولانا را بدهیم؟

مولانا از شما بپرسد این‌ها را چرا به ماده و تبصره تبدیل کردید، چه می‌خواهید بگویید خانم؟

خانم لاله: خب نهایتاً از دید حضرت مولانا واقعاً من احساس می‌کنم که یک کم زیاده‌روی کردم. اصلاً تمامی ابیات خودشان بندبند و ماده و تبصره و خودشان قوانین را دربردارند و جوری تنظیم شدند که اصلاً این ساده کردن برای ذهن من وکیل یا حالا افرادی که حالا درگیر دید جزئی‌بین هستند می‌شود، اما در کل حالا هرکسی براساس آن حالا شرایطی که دارد ساده‌ترش بکند تا مقداری که می‌شود و بتوانیم دیدهای جزئی‌بین را، یک کم ذهن را مجاب کنیم، یک کم ساده‌ترش کنیم که ان‌شاءالله به آن استدراجی که حالا در مسیر پیشرفت معنوی می‌خواهیم داشته باشیم، بتوانیم حالا فعلاً این جوری ساده‌اش کنیم و بعد خود ابیات به حدی آن تنظیم و سلیس بودن را دارند که اصلاً نیازی به این کار من نیست که بخوایم حالا به این صورت آن را در بیاورم.

آقای شهبازی: شوخی می‌کنم با شما، خب کس دیگری هم هست که صحبت کند؟

خانم لاله: زنده باشید، بله با اجازه‌تان گوشی را می‌دهم به ایشان.

خانم آمیتیدا سومین نفر هستن

خانم بیننده:

این لحظه با مقاومت به اتفاق این لحظه از جنس من ذهنی یعنی جسم می‌شوم و انکار می‌کنم که از جنس زندگی یا خدا هستم. زندگی ما در دردهایمان گیر افتاده و این دردها، عدم آگاهی ماست. زندگی کردن با من ذهنی سبب بدبختی و در جهنم زندگی کردن است. هر فکر و عملی با من ذهنی به ما لطمه می‌زند. اتفاق این لحظه را خوب و بد نکنیم و از آن زندگی نخواهیم و در اطرافش فضا باز کنیم. اتفاق فقط بهانه‌ای است برای فضاگشایی، سبب



خداوند، که فضای گشوده است. قصد زندگی فقط تسلیم شدن ماست که ما چشم و گوش او شویم. تسلیم شدن یعنی رفتن درد و رنج، خشم اشتباهات گذشته. اگر این دردها و رنج‌ها کنار برود، من ذهنی ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود و ما چشم و گوش خدا می‌شویم، ما از جنس خدا هستیم و باید خداگونه باشیم. اگر تسلیم و فضاگشایی کنیم، خداوند درونمان را از همه چیز پاک می‌کند. خانه خدا، خانه دل ماست پس دل ما پاک نمی‌شود مگر این‌که در اتفاق این لحظه تسلیم شویم و مرکز عدم جای ملاقات خداست. تسلیم کامل یعنی تماماً به او تبدیل شویم و از خواب ذهن بیدار شدن.

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کار کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

صبر و خاموشی جذوب رحمت است

وین نشان جستن، نشان علت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

انصتوا بپذیر تا بر جان تو

آید از جانان جزای انصتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

ممنون استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین. کس دیگری هم هست صحبت کند؟

خانم بیننده: بله، بله، با اجازه‌تان.

خانم آمیتیدا: سلام به استاد شهبازی عزیز و دوستان گنج حضور، آمیتیدا هستم از فولادشهر اصفهان.

آقای شهبازی: بله، خوبید شما؟ شما چرا به ما ویدئو نمی‌فرستید؟

خانم آمیتیدا: ممنون، عالی استاد. اتفاقاً امروز برایتان یک ویدئو پر کردم.

آقای شهبازی: خب فرستادید پس، آفرین، خیلی خوب، خیلی خوب. بفرمایید ممنونم.



خانم آمیتیدا:

چنان که روزی در خواب رفت گُلْخَن‌تاب به خواب دید که سُلطان شده‌ست و شد مغرور

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴)

انسان‌هایی که همانیده هستند و خیلی حرص دارند این جهان را مثل یک حمام می‌بینند و حالا کسانی که همانیده هستند و قضاوت و غیبت و هر کاری می‌کنند که تا این جهان را خراب کنند گُلْخَن‌تاب می‌گویند. و کسی که از طرف خدا چیزهایی را می‌گیرد و به مردم امر می‌کند و کسی که آن بالاست شاید نازل‌ترین‌ها را انجام دهد، پس ما هم گلخن‌تاب هستیم که در خواب من‌ذهنی هستیم و حالا خداوند در این لحظه به ما می‌گویند ما با من‌ذهنی فرمانروا هستیم و یا خداوند فرمانروای ماست؟ و ما عزّت من‌ذهنی و پندار کمال داریم و همانیدگی‌ها عینک‌هایی هستند که در خواب بر روی چشم‌های ما هستند و در این‌جا صاحب حمام خداوند است که با لگد به ما می‌زنند و می‌گویند می‌خواهی با لگد بیدار شوی یا با نوازش؟

میل به دنیا مانند گلخن حمام است که صَحْنِ حمام تقوا بر اثر حرارتِ آن گرم و روشن می‌شود یعنی شهوات را باید در جهت پاکی و تقوا به‌کار گرفت، اما سهم پرهیزگار از این گلخن حمام، پاکی و صفای باطن است زیرا پرهیزگار در حمام است و پاکیزگی. به عنوان مثال در این دنیا ثروتمندان مانند سرگین‌کشانی هستند که برای گرمابه‌دار سرگین حمل می‌کنند.

شهوت دنیا مثال گُلْخَن است که ازو حمام تقوی روشن است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۲۳۸)

لیکِ قِسْمِ مُتَقی زین تون، صفاست زان که در گرمابه است و، در نقاست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۹)

اَغْنیا مانندهٔ سرگین گشان بهر آتش کردنِ گرمابه‌بان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۰)

اَندر ایشان حرص بنهاده خدا تا بُود گرمابه گرم و با نوا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۱)



تَرک این تون گوی و، در گرما به ران
تَرک تون را عینِ آن گرما به دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲)

هر که در تُون است، او چون خادم است
مَر و را که صابرست و حازم است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۳)

خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، در ضمن آن کلمه گلخن تاب هست، کسره ندارد «نون»، گلخن تاب نیست گلخن تاب، همین طور تون تاب. تون تاب، گلخن تاب بله هردو یعنی گرم نگه دارنده حمام. خب خیلی زیبا بود ممنونم.



ندا رسید به جان‌ها ز خسرو منصور نظر به حلقه مردان چه می‌کنید از دور؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴)

در این بیت جناب مولانا می‌گوید صدای زندگی به جان‌ها یعنی به همه انسان‌ها رسیده است، که چرا در ذهن مانده‌اید و وارد حلقه مردان نمی‌شوید؟ وارد حلقه انسان‌هایی که به حضور رسیده‌اند. چرا واقعاً با این‌که ما برنامه گنج حضور را می‌بینیم و بر روی خودمان کار می‌کنیم، ابیات مولانا را می‌خوانیم و سعی می‌کنیم که حضور در ما باز شود، و تجربه شادی بی‌سبب را نیز گاهی تجربه کرده‌ایم، باز هم به خواب ذهن می‌رویم؟ شاید یکی از مهم‌ترین دلایل آن این است که مرکز ما از قانون جاذبه پیروی می‌کند و هرچه که در مرکزمان باشد میل به زیاد کردن خودش دارد. یعنی از هر جنسی باشیم به آن جنس هم کشیده می‌شویم.

زانک جنسیت عجایب جاذبیست جاذبش جنسیت هر جا طالبیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۲۶۷۱)

یعنی این‌که هر چیزی که در مرکز ما وجود داشته باشد ما میل به زیاد کردن آن داریم. اگر همانیدگی‌ها در مرکزمان باشند، پس ما میل داریم که به سمت همانیدگی‌ها کشیده بشویم. در این شرایط چاره کار پرهیز است، یعنی تأمل کنیم که در این لحظه میل به انجام چه چیزی در ما وجود دارد؟ اگر آن از جنس درد و آواز غول است، پس پرهیز کنیم و اجازه ندهیم مرکز همانیده ما را به سمت آن بکشد و آن را زیاد کند.

مورد دیگر، تقلید کردن از دیگران مورد دیگری است که ما را به ذهن می‌کشد. درواقع تقلید کردن یعنی ما به‌صورت شرطی‌شده واکنش و رفتارهای دیگری را الگوی رفتار خودمان قرار می‌دهیم.

به‌طور مثال، می‌دانیم که خشم و عصبانیت رفتار ذهن است، اما به محض این‌که کسی با ما به‌تندی رفتار می‌کند یا توهین می‌کند، بلافاصله از آن رفتار تقلید می‌کنیم و واکنش یا خشم در ما نمایان می‌شود. با ترس از قضاوت شدن توسط جامعه هم‌رنگ جماعت می‌شویم. یا این‌که برای تقلید کردن، گاهی مال و اموال خودمان را هم از

دست می‌دهیم.

داشتیم در مثنوی:



گفت: واللّٰه آمدم من بارها

تا تو را واقف کنم زین کارها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۵۹)

تو همی گفتی که خر رفت ای پسر

از همه گویندگان، با ذوق‌تر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۰)

باز می‌گشتم که او خود واقف است

زین قضا راضی است، مرد عارف است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۱)

گفت: آن را جمله می‌گفتند خوش

مر مرا هم ذوق آمد گفتنش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۲)

مر مرا تقلیدشان بر باد داد

که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳)

که در این داستان، داستان همان مردی بود که به مهمانخانه رفته بود و خرش را بیرون بسته بود و وارد جمع شد، دیگران داشتند شادی می‌کردند و او هم از آن‌ها تقلید کرد، و حواسش نبود که در آن جمع هی تکرار می‌کردند خر برفت، که این خر خود آن شخص بود که در این‌جا نماد مال و چیزهای دنیایی ما است که از دست می‌دهیم، به‌خاطر تقلیدی که از دیگران می‌کنیم.

مورد دیگر خاموش نکردن ذهن درحالی‌که شاید ما آفتاب زندگی را حس کرده‌ایم، اما به‌دلیل توجه و جدی گرفتن افکار ذهنمان و حس هویت دادن به آن‌ها در ذهنمان، نمی‌توانیم ذهن را خاموش کنیم تا حضور در ما طلوع کند. به‌طور مثال، فکری به ذهنمان می‌رسد، مانند فکر ترس و واکنش نشان می‌دهیم، به‌طوری‌که به حالت دفاعی می‌رویم و فکر پشت فکر می‌کنیم که خودمان را از شرایط ترسناک نجات دهیم یا آماده برای شرایطی که هنوز پیش نیامده است. نه‌تنها یک فکر توهمی ما را به آینده کشاند است، بلکه کنترل اوضاع را نیز می‌خواهیم به دست بگیریم، و قدرت و کار زندگی را نادیده می‌گیریم.

گفت ز من نه بارها دیده‌ای اعتبارها

بر تو یقین نشد عجب قدرت و کاربار من



(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹)

این‌که زندگی بارها و بارها قدرتش را به ما نشان داده است و اعتبارش را به ما ثابت کرده است، اما باز هم ما شک می‌کنیم و می‌خواهیم کنترل اوضاع را به دست بگیریم. پس دیگر انرژی زندگی در این حالت در ما جریان ندارد و کارگاه زندگی نشده‌ایم. ذهن ما پیشرو ما شده است.

در میان روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴)

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جُستن، نشان علّت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

أَنْصِتُوا بِذِيرِ تَا بَرِ جَانِ تُو
آید از جانان جزای أَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦